

مطالبی که حسن بیک روملو نوشته و اغلب با سهویا مسامحه آمیخته است. تعداد تصانیف جامی را به عدد حروف نامش «جامی» پنجاه و چهار نوشته اند. ولی در تذکره سام میرزا که قدیمترین صورت از تألیفات و تصانیف وی داده شده، چهل و پنج کتاب بیشتر ذکر نگردیده و شاگرد وی، عبدالغفور لاری نیز تعداد آثار استاد خویش را چهل و هفت نوشته است.

رساله معما ظاهرآ اولین تألیف شاعر و حکیم جام است که در سال ۸۵۶ هجری به نام ابوالقاسم بابر پرداخته و در این هنگام وی سی و نه سال بیشتر نداشته است. این رساله در تلخیص رساله «حل مطرز در معما و لغز» شرف الدین علی یزدی (متوفی ۸۵۸ ه) است و از این رو جامی نام آن را «حلیه حل» نام نهاده. این تألیف را رساله کبیر در معما هم گفته اند در برابر رساله صغیر در معما که آن را به نام «سلطان حسین بایقرا» ترتیب داده است.

منظور از سه دیوان، سه مجموعه شعر است که جامی در سه نوبت فراهم آورده است. معروف چنین است که جامی نخست در سال ۸۸۴ ه. اشعار خود را تدوین کرده و مقدمه شیوائی بر آن نگاشته و بار دیگر در سال ۸۸۵ ه. اشعار دیوان نخست را به ضمیمه اشعاری دیگر مدون کرده و نوبت سوم در سال ۸۹۶ ه. یعنی دو سال قبل از وفات خود، اشعار خویش را مرتب و مدون ساخته است. این دیوان اخیر را بنا بر تقاضای دوست و حامی و مخدوم خویش امیر علی شیرنوائی و به اقتضای از امیر خسرو دهلوی به سه قسمت نموده و هر یک را به تناسب نامی نهاده است: قسمت اول اشعار دوره جوانی وی است به نام «فاتحة الشباب» و قسمت دوم اشعار او اسط عمر وی به نام «واسطة العقد» و قسمت سوم اشعار دوره پیری به نام «خاتمة الحیوة».

اما حقیقت آن است که مولانا عبدالرحمن جامی دیوان نخستین خود را در دوره سلطنت سلطان ابوسعید فراهم آورده (۸۷۲ - ۸۶۳ ه) و بعدها که سلطان حسین بایقرا در هرات برجای سلطان ابوسعید تکیه زده، مولانا دیباچه آن دیوان را که به نام سلطان ابوسعید بود برداشته و دیباچه دیگری، با تفصیل به نام سلطان وقت، سلطان حسین بایقرا بر آن نوشته و نسخ دیوان را جمع کرده است به نحوی که با وجود تصریح خواندمیر در کتاب حبیب السیر که «مولانا دیوان اول خود را در زمان سلطان ابوسعید ترتیب داده» کمتر کسی از این دیوان نشان یافته و در نتیجه عقیده همگان بر آن شده که جامی نخستین بار در ۸۸۴ ه. در زمان سلطان حسین میرزا به جمع دیوان خود پرداخته است. با این حال، از بازنگریهای روزگار، نسختی از دیباچه این دیوان نخستین هنوز باقی مانده و گوئی روزگار دیباچه این نسخه را از میان موج خیز حوادث

پانصد ساله، صحیح و سالم بیرون آورده تا سستی تدبیر بشری و ضعف و نقص اخلاقی فرزندان آدم را نشان دهد و حکایت کند از این که حتی مردی به پختگی و دانش و بینش عبدالرحمن جامی نیز، خواه بنابر مقتضیات اجتماعی زمان، خواه به سائقه طبیعی، برای حفظ احترام و موقعیت و نفوذ خویش دست به چنین کار که چیزی جز ریا و سالوس و تملق نامی بر آن نمی‌توان نهاد، زده است.

این دیباچه با این عبارت شروع می‌شود: «موزون‌ترین کلامی که غزل سرایان انجمن انس و محبت و قافیه‌سنگان نشیمن عشق و مودت به ادای آن زبان بکشایند حمد و ثنای . . الخ» تا آن‌جا که: «و چون این بنده قلیل البضاعه و کمینه استطاعت را از این مقوله نظمی چند دست داده بود و تسوید ورقسی چند اتفاق افتاده و جمهور انام از خواص و عوام آن را به سمع رضا استماع می‌نمودند و به حسن اصفا تلقی می‌فرمودند مناسب بلکه واجب چنان نمود که خلعت قبولش به طراز عرض بر جناب شهریار می‌مطرز شود و خطبه کمالش به نعت و نام خجسته فرجام حضرت سلطنت شعاری مشرف و معزز گردد.

زان که نقد سخن در این بازار

گرچه باشد چو زر تمام عیار

نرود همچو نقدهای روان

تا نباشد بر آن زسکه نشان

سکه آن اگر نه‌ای آگساز

نیست الا قبول حضرت شاه

شاه روشن ضمیر صافی دل

حامی حق و ماحی باطل

معدن عدل و منبع انصاف

مخزن فضل و مجمع الطاف

شاه سلطان ابوسعید که هست

آسمان پیش قصر قدرش پست . .

(در خصوص این نسخه رجوع شود به فهرست کتاب‌خانه تربیت قالیف

مرحوم حاج محمد نخبوانی ص ۱۵۳ - ۱۵۰)

نقد النصوص فی شرح نقش الفصوص - فصوص الحکم از تالیفات امام محیی -

المدین العربی است و نقش الفصوص قسمتی از این کتاب. اما نصوص تألیف صدرالدین

قونوی از شاگردان محیی‌الدین و از معاصرین مولانا جلال‌الدین و خواجه نصیرالدین

طوسی است. تألیف این کتاب در سال ۸۶۳ هـ. صورت گرفته است.

لوامع فارصیه یا لوامع فی شرح الخمریه - شرحی است بر قصیده خمریه

عمر بن الفارض شاعر معروف و صوفی بزرگ مصری (۶۳۲ - ۵۷۶ هـ). چون هر فصل کتاب «لامعه» نام یافته لاجرم کتاب لوامع خوانده شده است. این کتاب در سال ۸۷۵ هـ. تألیف شده است.

شرح رباعیات - رساله‌ای است در توحید و شرح جلوه‌های جمال به اعتقاد صوفیه. در این رساله جامی چهل و چهار رباعی خود را در اثبات وحدت وجود و مراتب آن شرح کرده است.

لوايح - رساله‌ای است مختصر به نشر مشتمل بر چند گفتار کوتاه. این کتاب را جامی به «شاه همدان» (همه‌دان؟) اهدا کرده و روشن نیست که غرض او از این تعبیر جهان‌شاه قراقوینلو است یا دیگری مثلاً امیر علیشکر که ناحیه همدان را به قبول داشت.

سخنان خواجه پارسا - رساله بسیار موجزی است در بعضی از کلمات خواجه محمد پارسای بخارائی (متوفی در محرم ۸۲۲ هـ) از بزرگان نقشبندیه یعنی همان طریقه جامی در تصوف.

ترجمه اربعین حدیث - ترجمه چهل حدیث نبوی به شعر که در چهل قطعه به بحر رمل پرداخته در سال ۸۸۶ هـ.

شرح برکافیه - کافیه از جمال الدین ابو عمر عثمان بن عمر معروف به ابن حاجب (۶۴۶ - ۵۷۱ هـ) نحوی و فقیه معروف است. جامی این کتاب را برای پسرش ضیاء الدین یوسف در سال ۸۹۷ هـ. به منظور کمک به وی در فراگرفتن زبان عربی تألیف نموده و فوائد الضیائیة نام نهاده است.

سلسله الذهب - مثنوی است در بحر خفیف مشتمل بر سه دفتر در مباحث عرفانی و اخلاقی و کلامی و سیاست مدن و نصیحت سلاطین.

تحفة الأحرار - مثنوی است در بحر سریع به شیوه و اقتضای مخزن الأسرار حکیم نظامی و مطلع الأنوار امیر خسرو دهلوی. این منظومه که در سال ۸۸۶ هـ. پایان یافته شامل مقدمه‌ای است و بیست مقاله.

سبحة الأبرار - مثنوی دیگری است، در چهل عقد مشتمل بر مطالب اخلاقی. سال ترتیب این اثر منظوم ۸۸۷ هـ. است و وزن شعری آن «فاعلاتن- فاعلاتن فعلن» از زحافات رمل مسدس.

(رجوع شود برای اطلاع بیشتر به کتاب جامی تألیف جناب آقای علی اصغر حکمت. این کتاب حتماً جامعترین کتابی است که درباره عبدالرحمن جامی نوشته شده و در آن به کلیه مآخذ اشارت رفته است.)

بعضی از لغات ترکی و مغولی و اصطلاحات فارسی در

متون تاریخی از قرن هفتم به بعد

هنگامی که به جمع لغات ترکی و مغولی کتاب احسن التواریخ مشغول بودم به این اندیشه افتادم که دامنه کار را وسیعتر گیرم و مجموعه لغتی فراهم آورم که کلیه علاقمندان به متون فارسی بعد از مغول (از قرن هفتم به بعد) را سودمند افتد نه تنها خوانندگان کتاب احسن التواریخ را. بدین جهت از حاصل زحمت کسانی که قبلاً در این راه قدم نهاده و در ذیل صفحات یا در پایان متون مختلف تاریخی که منتشر کرده اند لغات ترکی و مغولی را جمع آورده اند بهره گرفتم و مجموعه ای بدین صورت که تقدیم اهل نظر می شود فراهم آوردم و بر ذمه خود فرض می دانم که نام ایشان و متنی که منتشر کرده اند بیان دارم تا حسن خدمت و اجر زحمت آنان گزارده آید:

آقای سید کاظم امام در کتاب روضات الجنات فی اوصاف مدینه هرات
آقای سید محمود

فرخ در کتاب مجمل فصیحی خوانی

آقای دکتر امیرحسین جهان بیگلو در تاریخ اجتماعی دوره مغول (مشمول بر بخشی سوم از تاریخ غازان خان و مقدمه جامع التواریخ)

مرحوم فلیکس تاور در ظفرنامه نظام شامی (بدون ذکر مأخذ و فقط ترجمه کلمات به فرانسه)^۱

مرحوم پروفیسور

محمد شفیع در کتاب مطلع السعدین ج ۲ (در سه جزء)

مرحوم محمد قزوینی در جهانگشای جوینی

مرحوم محمد تقی

بهار (ملك الشعراء) در سبک شناسی (بدون ذکر مأخذ و تنها به عنوان توضیح کلمات)

در ذکر مأخذ لغات به صورت اختصاری بالاجبار از علائم و رموزی کمک گرفتم که اینک به توضیح آن مبادرت می رود:

بهار فرهنگ بهار عجم

۱- تاور در مقدمه تصریح کرده است که از کتب لغتی جون اشتنگس و وارس و سوزه و کورنی استفاده کرده است. (مقدمه، ج ۲ ص ۱۹۱)

فرهنگ پاوه دوکورتی	پا
لغات فلیکس تاور F. Tauer	تا
لغات آنندراج	راج
سنگلاخ	سنگ
لغات و صاف	
غیاث اللغات	غث
اشتنگاس	گاس
نورالابصار	نور
خواربار، خوردنی، (پا)	آذوق، آذوقه، اذوق
قایده، بهره، (پا)	آسیغ، اسیغ
بار، سنگینی، احمال و ائقال (پا)	آغروق (اقرق، اقرغ،
وسائل سنگین و زنان و فرزندان را در آن می گذاشتند،	اوغروق)
در عقب سپاه (تا)	
سفید	آق
برادر بزرگ، عم. این کلمه مغولی به معنای صاحب	آقا (آغا)
و بزرگ نیز هست و افاده تعظیم نیز کند (یادداشت‌های	
قزوینی ج ۱ و لغت و صاف). ولی در متون تیموری	
این کلمه برای شاهزاده‌خانمها نیز به کار رفته (ظفرنامه	
نظام شامی ۳۲، ۷۰، ۱۱۷)	
پول سفید نقره (آنندراج - تاریخ مبارک غازانی ص	آقچه
۲۸۲) زر مسکوک را به مغولی گویند (صف). مطلق	
سکه (دهخدا) در ترکیه هر ۱۲۰ آسیر (آقچه) یک	
پاره بود و هر چهل پاره یک پیاستر (غروش)	
مرغی شکاری از جنس شاهین و چرخ، مرغ شکاری	آق شتقار
سفید (راج)	
مهر، حيله، فریب (پا) به مغولی: مهر پادشاه (صف)	آل، ال
سرخ	آل
خانه‌ای که ترکمانان و اهل دشت از چوب و هو سازند	آلاچوق، آلاچق،
و در آن به سر برند (صف، غث). خانه‌ای مشتمل بر	آلاچوق
چند چوب که آن چوبها را در زمین نصب کرده	
سرهای آنها يك جا بندند. ایوان، خانه خس پوش و	

چپر و سایبان (نور). این کلمه امروزه نیز به صورت آلاچیق در ایران معمول است برای اطاقکهای چوبی کنار استخر یا وسط باغ که نوعاً با گل و گیاه پوشیده می‌شود. فلیکس‌تاور این کلمه را به معنای چادر و کلیه دانسته است.

مهر مربعی که بر روی یرلیغها و فرمانها و احکام و مراسلات رسمی با مرکب سرخ می‌زدند. اگر این مهر را با طلا می‌زدند آلتون تمغا خوانده می‌شد (آلتون = زر، طلا) و اگر با مرکب سیاه بود قرا تمغا (پا، جامع‌التواریخ بلوچه ص ۲۴۶، مقدمه مرحوم قزوینی بر جهانگشای جوینی)، فرمان و مهر پادشاه (صف) زر، پول طلا (یادداشت‌های قزوینی ج ۱ ص ۹۶)

(رك: آل تمغا)

ماه، قمر (پا)

باهوش (پا)

نام یکی از طوایف شمال خراسان قدیم، مقیم نواحی شبرغان و اندخود. امروز در بین عوام به زنان شرور و بی‌ادب و هتاك و گستاخ آپارتی گویند که شاید اشاره به همین قوم باشد کما این که کلمه ارناوت نیز به همین معنی به کار می‌رود. ولی اصلاً نام مردم سرکش و رام‌نشدنی آلبانی است نزد ترکان عثمانی. میرآخور، طویله‌دار (صف) شخصی که اخته کردن حیوانات به نظر او باشد. (راج)

اصلاً لغتی است منچو به معنای اسب خایه کشیده، غاشیه و پوشش زین (پا) مطلق جانور خصوصاً اسب (صف)

بازرگان، شریك در تجارت (پا) شریك، انباز، مصاحب (صف)

قشون، سپاه، محل چادرهای لشکریان و گاه به معنای دربار خاصه برای تیمور. در ظفرنامه شامی اغلب از دربار تیموری به صورتهای اردوی اعلی یا اردوی همایون یا اردوی مبارک تعبیر شده است.

آل تمغا، ال تمغا

آلتون

آلتون تمغا

آی، ای

آیدگو، آیدگو،

ایتکو

آپردی، آپاردی

اختاجی، اختاجی

(ج: اختاجیان)

اخته Akhta

ارتاق، ارتاغ

اردو، اوردو

اردو بازار

ارلات

اسرا همیشه

اغرامشی

اغلانان، اوغلانان

الشن، اولش، الوش

اکلکاء، اوکولکاء،

اکالکاء

الجهاء، الجه، الجی،

الجهه، اولجه،

اولجای

الغ، اولوغ

الغنویان

الغبورت

الکاء، اوبکاء، اولکاء،

الکاء

النک

بازاری که جهت رفع احتیاج سپاهیان و غیر نظامیان همراه اردو (به اصطلاح قدما: حشر) ایجاد می‌شد، یکی از طوایف خراسان قدیم ساکن اطراف بلخ از دودمان جغتای. در جامع التواریخ رشیدی چنین آمده: «معنی لفظ ارلات این است که این شخص پیش پدر و مادر نازنین بود». ترجمه با برنامۀ ایلمینسکی ص ۸۶۹)

اداره، مراقبت (با)

تفقد کردن، مفتخر کردن، کسی را مورد توجه قرار دادن و به اصطلاح قدیم تربیت کردن (رک: فلیکس تاور) شاهزادگان، اولاد مستقیم سلاطین (تا) قوم و جماعتی که نسبتشان به سلاطین رسد (نور). مفرد این کلمه اعلان یا اوغلان یا اوغلان است به معنای پسر، فرزند. حقه طعام. آنچه از پیش امرای طعام به نوکران دهند. طعام پس مانده (راج)

عطیه (با) توزیع پول، اعطاء منصب (تا)

مال و جنس و بندی که در تاخت ملک بیگانه گیرند (راج) خواجوی کرمانی گوید:

آن سرو سہمی چون قدح می بگرفت

از آتش می برک کلش خوی بگرفت

بیچاره دل ریش مرا سوخته بود

آن دلبر ماه چہرہ الجی بگرفت

بزرگ

امیر بزرگ (جهانگشای جوینی ج ۱ ص ۴)

اقامتگاه بزرگ و غرض از آن پایتخت چنگیز بوده

است (ظفرنامۀ شامی ص ۱۲)

پرکنه، سرزمین، کشور (با)

به فتح دو حرف اول. دیواری که در رزمگاه برای حفظ

لشکر کشند و آن را مورچال خوانند و مطلق دیوار

باغ و قصر (بهار) دشت سبز و رخنه کوه و بوستان (نور)

خلق، جماعت، قبیله، دودمان، تبار و طایفه (با) جامع‌التواریخ کاترمر ص ۱۸، تا)	الوس، اولوس
پروانه، پیغام	الوک
اصلاً به معنای قبیله و ایلی که با قبیله و ایلی دیگر پیمان مودت و معاضدت بسته باشد و در مغولی به جای برادر و دوست نیز به کار می‌رود (با)	اوبای، اوبه، اوبا
چادر، محل اردو، شب (با)	اوتوک
طومار (مقدمه جهانگشای ص «ما»)	اور، (ج: اوران)
پیشه‌زور، مرد چابک، هنرمند (با) کلمه مغولی به معنای صنعتگر (یادداشت‌های مرحوم قزوینی ج ۱ ص ۱۴۰)	
مرد لایق (با)	اوزکشی
چاپار، پست. به مغولی اسب پست (چاپار) را اولاغ گویند (با) اسب سواری که آن را بیکار گیرند و مطلق مراکب سواری (راج)	اولاغ، اولاق، الاغ
چاپار، قاصد، برید. نام پسر سرتاق پسر پسر توشمی پسر چنگیز (یادداشت‌های قزوینی ج ۱ ص ۱۴۳)	اولاغچی
عرض ادب، اظهار بندگی (تا)	اولجامیشی
گذار، گذرگاه رودخانه (تا)	اولوم، الوم
نام قبیله‌ای است و ظاهراً همان قلمون می‌باشد. (یادداشت‌های قزوینی ج ۱ ص ۱۴۵)	اویرات
قبیله صحرائشمن و احشام را گویند (صف). به ضم اول، تبار، دودمان، خاندان (راج)	اویماق (ج: ایماقات)
پیاله	ایاغ، ایاق
میخانه	ایاغ‌خانه
خدمتگار، سفره‌چی، آشپز، آبدار. (سنگ)	ایاغی = ایاغچی
معتد، محرم، مقرب، اهل اندرون، اهل بزم (نوز). ایچ به معنای اندرون است و کمی علامت نسبت. کارپرداز سپاه، مباشر، خزانه‌دار (با)	ایچکی (ج: ایچکیان)
دوست (تا)	ایداجی، اوتاجی
در، دروازه	ایرختا، ارختا
دروازه بان (سنگ)	ایشک
سخن‌چین، نام، سعایت‌کننده، آشوبگر، مفسد	ایشکچی
	ایقاق، ایغاغ

خواهر بزرگ (پا، تا)
دوست، موافق، رام، طایفه، قوم (صف، راج، تاریخ
مبارک غازی). کلمه ایل به معنای مطیع درست ضد
«یاغی» است به معنای سرکش و مخالف.

رسول، فرستاده، سفیر

رسالت، سفارت

تاخت، راه پیمائی سریع، حرکت با سواران سبک
اسلحه و تندرو

عمل تاخت و راه پیمائی به سرعت هرچه تمامتر

قرض (صف)

اطاعت، فرمانبری

نزدیکان و مقربان درگاه سلطنت، محارم شاه، مشاورین
خاص پادشاه. مفرد این کلمات ایناق (اناق) است
به معنای مصاحب و مقرب (صف)، شریک و یار (پا)
خالصه سلطنتی، کسی که به طریقی خاص در خدمت
سلطان باشد. (گاس)

برادر کوچک (در مقابل آقا = برادر بزرگ)

خانه زادان، مستخدمین بلندمرتبه مربوط به شخص
پادشاه. مفرد آن ایو اوغلان است مرکب از کلمه ایو
(خانه) و اغلان به معنای سر، فرزند.

یوزپلنگ که برای شکار تربیت کنند (با) یوزپلنگ

Leopard ، پلنگ (یادداشت‌های قزوینی ج ۱ ص ۹۶)

سال پلنگ

یوزبانان

حاکم، شهنه (پا) به مغولی شهنه را گویند (صف)

نقش اوراق طلا و نقره که بر جامه به قلم و خواه به

قالبکاری بته به طور معهود کنند و باسمه به الف

مشبع آن است (راج)

سر، فرمانده (با)

فرماندهی، ریاست

فرمانده کل، سر فرمانده (تا) سردار، سالار، بیشر و (با)

ایکاجی، ایکاجی

ایل

ایلچی

ایلچیگری

ایلغار

ایلغامیشی

ایلغو

ایلی

ایناقان، ایناقچیان

اینجو، انجو

اینی

ایو اغلان (ج)

بارس

بارس نیل

بارسچیان

باسقاق

باسمه،

باش

باشلامیشی،

باشلامسی

باشلیغ، باشلیق

<p>پانصد مثقال زر یا نقره و بالش مطلق ظاهراً بالش نقره است (جهانگشای ج ۱ ص ۱۷۷)</p> <p>در هندوستان طبخ و آشپز را گویند به معنی چاشنیگیر و پیشکار طعام نیز آمده</p> <p>چون قسمت ارزاق کند شیر فلک را</p> <p>باورچی خوانی تو زند نقره گه ناز</p> <p>(بهار عجم)</p> <p>به لغت مغولی به معنای کشیش و پیشوای مذهبی بودائیان (جامع التواریخ کاترمر ۱۹۹ - ۱۴۸، مقدمه جهانگشای جوینی صفحه «نوه» - نویسنده، منشی، جراح، ناظر (پا). کاتبان ترک نژاد که برای مغولان و ترکان به زبان و خط ایغوری می نوشتند.</p> <p>(دائرة المعارف اسلامی)</p> <p>سمت راست لشکر، میمنه، یمین</p> <p>شاخ میان تپی که آن را مانند تفر نوازند (راج)</p> <p>نام طایفه ای از ترکان جغتای (سنگلاخ) شجاع بانسب، نژاده (اکبرنامه)، قبیله ای از جغتای، جوان، شجاع</p> <p>(راج) سپهسالار (پا)</p> <p>فصل بارندگی (پا)</p> <p>لباسی با آستینهای کوتاه مخصوص زیر زره (تا)</p> <p>چاشنیگیر. داروغه مطبخ و کسی که اطعمه را پیتس امرا و سلاطین قسمت کند (راج). کلمه باورچی نیز به همین معناست. فلیکس تاور این کلمه را ناظر خرج نظامی دانسته است.</p> <p>زره</p> <p>شمشیر</p> <p>وعده، وعده گاه، محل مشخص سپاه، پناهگاه، میدان جنگ (پا، گاس) محل تجمع سپاه (تا)</p> <p>چند ده که با هم بستگی و تعلق داشته باشند و به هندی پرکنه گویند. جمع بلوک به معنای قصبه و ده (راج)</p> <p>به کسر اول، جای بستن اسباب چابار در راه (صف)</p> <p>دارنده و سرپرست بنه، مرکب از دو جزء «بنک»، «بنه»</p>	<p>بالش</p> <p>باورچی</p> <p>بخشی</p> <p>برانغار، براونغار، باراون غار...</p> <p>برغو برلاس، بارلاس</p> <p>بشکال، پشه کال بغلناق بکاول</p> <p>بکتر بلارک بلجار، بولجار</p> <p>بلوکات (ج: بلوک)</p> <p>بنجیک، بنحیک بنکچی</p>
---	--

و «چی»
شماخ درخت (نور) مطلق شماخ
بسته خرد (راج)
این کلمه را بعضی مغولی دانسته‌اند به معنای آشوب
و غوغای بسیار (جامع التواریخ کاترمر)، آشفتگی،
پراکنندگی، بی‌نظمی، اضطراب، نزاع (پا، تا) فتنه و
آشوب (صف)

قصد آشوب به راه انداختن (تا)
خاصه، اختصاصی در ترکیب‌هایی مانند بوی نوکران
و بوی قوشون
فرمان (پا)
نامه، نوشته (پا)

لغت مغولی به معنای کاتب و نویسنده و منشی
(مقدمه جهانگشا صفحه «کو») مستوفی و صاحب‌جمع
و تحصیلدار مالیه (تاریخ مبارک غازانی ص ۲۵۳ طبع
لیدن)

برجم، علم، لوا. پارچه که بر سر علم می‌بندند:
دگر خیل خصومت را مجال آرمیدن نیست
چو در میدان دل شاه محبت بیرق اندازد
(بهار)

ساعد، ساق دست، معرفت، تحفه، ارمان، هدیه
(صف)

لوحه‌ای بوده از زر یا سیم و گاهی از چوب (برحسب
اختلاف رتبه اشخاص) به عرض کف دست و طول
نصف ذراع تقریباً که نام خدا و نام پادشاه با نشان
و علامت مخصوص روی آن حک شده بود و پادشاهان
مغول آن را به افرادی که مورد مرحمت خاص قرار
می‌گرفتند و خاصه به رؤسای سپاه از اهرای صده و
هزاره و تومان می‌داند. بالاترین انواع پایزه، پایزه
سرشیر بود و آن پایزه‌ای بود با صورت سرشیر
(مقدمه جهانگشای جوینی «بطه جامع التواریخ کاترمر
ص ۱۷۹ - ۱۷۷ و جامع التواریخ بلوشه ۲۴۶).
حکمی باشد که ملوک به کسی دهند تا مردم اطاعت او

بوداغ، بوتاغ
بوقچه، بوغچه، بقچه
بولقاق، بولغاق،
بلقاق

بولقاق اندیشی
بوی

بوپروق
۱۷۰

بتکجه

بیرق

بیلاک، بیلاک
(ج: بیلاکات)
پایزه

گفتند. (صف)

چیزی که از ابریشم سیاه بر سر علم بندند. به مجاز دم گاو گوهی را نیز گفته‌اند که بر سر علم می‌بندند و در هندوستان مگس‌رانها از آن سازند و بسیار شهرت دارد و این لفظ در غیر علم مثل گردن اسب و غیره استعمال نیافته و اطلاق آن بر موی زلف مجاز است و تشبیه آن به زلف و شام هردو آمده. جمال-الدین سلمان ساوجی:

ز شام پرچم او روز خصم را ماتم

ز عدل شامل او صبح مملکت را سور

یا

از تاب زلف پرچم او عارض خطر

تابنده چون جمال یقین از حجاب ظن

حکم، اجازه (گاس)

پیشرو لشکر، رئیس خزانه، فرمانده سپاه، کاتب مخصوص (منشی خاص) که احکام سلطنتی را نقل کند. (گاس)

به اصطلاح چون عدد جماعتی به چهل رسید آن را يك تايين گویند و به اصطلاح اترك توران جماعتی را گویند که در تاخت و تاز شريك باسند. (سنگلاخ)

طایفه غیر ترك و غیر عرب. سعدی فرماید:

شاید که به بادشه بگویند ترك تو بریخت خون تازیك
(فرهنگ ناصری)

این لفظ از قدیم، از طرف ایرانیان بر ملل و اقوام بیگانه اطلاق می‌شده و بعدها به صورت «تازی» خاص اعراب گردید و سپس به صورت اصلی آن «تاجیک» از طرف ترکان بر ایرانیان اطلاق رفت. (سبک‌شناسی ج ۳ ص ۵۰ حاشیه، یادداشت‌های قزوینی ج ۲ ص ۷) غارت، جپاول، تاراج همراه با ویران کردن و سوختن عمارت و خانه و امثال آن.

کسی که از همه‌گونه مالیاتی معاف است و هر وقت بخواهد می‌تواند بدون اجازه قبلی نزد پادشاه بار یابد (پا) لقبی است از القاب که سلاطین ترکستان به که

پرچم

پروانچه

پروانچی

تایین

تاجیک، تازیك

تالان

ترخان

ایشان را خان گویند - به کسی دهند که هر وقت خواهد بی‌احضار به حضور پادشاه رود و اگر تقصیر و خطائی کند او را به مؤاخذه بگیرند (فرهنگ ناصری) کسی که پادشاهان مغول قلم تکلیف از او بردارند و هر گناهی کند مؤاخذه نکنند (برهان قاطع). در ظفرنامه شرف‌الدین علی یزدی، ضمن شرح جان‌بازی و وفاداری جمعی از سربازان تیمور در میدان جنگ می‌نویسد: «حکم ترخانی ارزانی داشته فرمان داد که جماعت یساولان دست رد پیش ایشان ندارند و از در آمدن به حضرت ما منع نکنند و تا نه گناه که از ایشان صادر شود نپرسند:

چنین داد پاسخ که تا نه نژاد

هر آنکس که از تخم ایشان بزاد

گنہشان نپرسند ابتای ما

کزین پس نشینند بر جای ما».

از مجموع مطالب تواریخ و کتب لغت برمی‌آید که ترخانان مزایای فوق‌العاده داشته‌اند بدین صورت:

۱- تا نه بار جرائم آنان بخشوده بود.

۲- تا نه پشت فرزندان ایشان مورد توجه بودند و گناه آنان نیز تا نه بار بخشوده بود.

۳- در محاربات از غنائم حاصله آنان عوارض دیوانی گرفته نمی‌شد.

۴- برای رفتن به حضور سلطان به کسب اجازه محتاج نبودند.

۵- در حضور سلطان اجازه نشستن داشتند.

۶- در سفر می‌توانستند از سلطان جلوتر حرکت کنند.

۷- هر دختری را (به غیر از دختر سلطان) ولو بدون اجازه اولیای وی می‌توانستند به زنی بگیرند.

۸- از دست سلطان شخصاً تا نه جام شرابی گرفتند.

۹- جوایزی که سلطان از اسب و جامه بدیشان می‌دادند از يك طقوز (عدد نه) کمتر نبود.

(فرهنگ سنگلاخ، غیاث‌اللغات، آندراج)

ظاهراً این رتبه ترخانی که مستلزم معافیت از پرداخت

عوارض و مالیاتها بوده به طبقات غیر سپاهی و درباری نیز داده می‌شده چنان که در نامه نامی، مجموعه منشآت که خواندمیر صاحب حبیب‌السیر فراهم آورده به نشان ترخانی یکی از تجار برمی‌خوریم و در آن کتاب این جملات را می‌یابیم:

«... حکم ترخانی که در وقع حوادث این جهانی به مثابه حرز یمانی است نسبت به او اطلاق فرمودیم... حکام و داروغگان بلاد و بقاع و عمال و کلانتران و کوتوالان و مستحفظان طرق و تمغاچیان ممالک محروسه عموماً و ماوراء النهر و ترکستان خصوصاً آن که خواهه مشارالیه را مشمول عنایت و ترخان کرده عاطفت و مرحمت ما دانسته در هیچ باب تمغا از او نطلبند و در هر کارواتی که باشد نامعلومی گویان از او چیزی نستانند و بار او را نگشایند و تکلیف خریداری نمایند و به علت سوقات و سلامانه و پیشکش و خدمتانه متعرض نگردند و مزاحم نشوند و مستحفظان طریق بر سیاق راهداری و ملاحان به علت کشتی‌بانی تشویش ندهند و در جمیع منازل و مراحل شرایط اعزاز و تعظیم و مواجب اکرام و تکریم به جای آورده یورت مناسب مضبوط جهت او تعیین نمایند و در مواضع مخوفه گماشتگان داروغه بدرقه آیند و ایچیان و قوشچیان چهاربایان او را الاغ نگیرند... (نسخه خطی مجلس شورای ملی). هم‌چنین نشان ترخانی دکان مشک فروشی سربازار که از طرف سلطان ابوسعید میرزا گورکان صادر شده موجود است (نسخه خطی متعلق به دانشکده ادبیات طهران به نشانه ۵۵ج)

ترخان

نام قبیله‌ای از ترکان. گوهرشاد بیگم زن شاهرخ تیموری از این طایفه بود. افراد این قبیله را در مقام جمع ترخانیان یا تراخنه می‌گفتند.

ترخان ساختن

کسی را از روی محبت و عنایت یا بر اثر حسن خدمت رتبه ترخانی دادن. چنین عنایتی مستلزم صدور یرلیغ (فرمان) بوده است. حکیم نزاری گوید:

اگر صد خون به يك غمزه بریزی کس نمی پرسد
مگر یرلیغ ترخانی ز سلطان ایلخان داری
طشت گلین است که در آن آب یا گندم یا جو پر کنند
و نیز به معنای آذوقه و خوردنی و راتبه و وجه معاش
آمده است (صف، راج) نوشه راه (تا)
میهمانی و آش بزرگ و آن را تغاره نیز گویند (صف،
راج)

تغار

تغار دادن

تکامیسی، تکامیسی
= تیکامیسی
تکشمیسی،
تکشمیسی

تمغا

تمغاچی

تسوفات (مفرد):
تنسوق)

تواچی (ظ)، در اصل
طوغاچی، توغاچی)

توپچاق، توپچاق
توتغاول، تتغاول
توتغاولی
توره

توره

توزوک، تزوک، تزک

تعاقب، تعقیب، دنبال کردن (پا)
باریافتن به حضور سلطان، پیشکش کردن، تعظیم
به پادشاه (پا) اکرام و قبول (مختصرالدول ص ۴۶۵)
به نقل از یادداشتهای قزوینی ج ۲ ص ۹۵)
باج مطلقاً، نشان، نشان اسب، حق العبور، عوارض
گمرکی، رسوم (نور) کلمه ترکی: باج، مهر نشان
که بر ران اسب می زدند (صف)
محصول باج و خراج و کسی که از اجناس باج گرفته
مهر بر آنها زند (فرنودسار)
معرب تنسخ است که چیز نفیس و تحفه نایاب باشد
(صف، راج). این کلمه به صور تانکسوق، تنسوق،
تنکسوق نیز ضبط شده و در لغت پاره دو کورتی به
صورت تانسوغ آمده به معنای اعجوبه.
نقیب، جلودار. بیاده قصبات که در خدمت حکام
برای هر کار معین شود (نور). فرمانده، حاکم،
سحنه (بهار). صورت دیگری از این کلمه طوقچی و
طغچی است. بازرس سپاه (تا) متصدی جمع سپاه.
اسب اصیل، اسب خوب
معبر، راه، طریق (پا)
معبرداری، راهداری (پا)
روش، قاعده، طرز و مجازا مقررات جنگیزی، حکم
شدید پادشاهی، قانون، حکم، عرف عام (راج، پا، نور)
سپری به بزرگی انسان.
مقررات، نظام نامه، اساس نامه. جمع این کلمه توزوکات
آمده و کتابی بدین اسم منسوب است به امیر تیمور

گورکان.

در فرهنگ رشیدی خان سالار و رکابدار و درسرکار
شاه توشمالچی باشی گویند. سنجر کاشی گوید:

بر سفره کشیده توشمالش
خوانی که به کنج هفتخوان است

(بهار)

کسی که به حد کافی غذا خورده است. سیر. (با)
«چیزی است از عالم علم که شکل پنجه بر آن نصب
کنند. یکی چتر توغ از عالم علم لیکن کوتاهتر از او
که قطاسی چند بر آن بیفزایند. دوم هم از آن عالم
لیکن درازتر و در علمها این را پایه برتر نهند و آخرین
به بزرگ نویینان اختصاص دارد» (آئین اکبری).
در بهار عجم تصریح شده که توغ به همین نحو صحیح
است نه به طای خطی وهم در این کتاب آمده:
سرتوغ به قطع اضافت نیز بدین معنی است. محمد
علی ماهر:

به رزم از شکل سرتوغش هویدا است

الفهائسی که در

شخصی که توغ را بردارد. سیفی:

نگار توغچی آن پادشاه کشور حسن

که توغ بیرق او شد مدار لشکر سی

(بهار)

به اغلب احتمال کلمه طغچی یکی از محلات اصفهان،
در اصل همین کلمه توغچی بوده و نام دروازه طوقچی
در تاریخ آل مظفر تألیف حافظ ابرو آمده است (رک):
تاریخ آل مظفر محمود کتبی به اهتمام نگارنده ص
(۱۴۴)

اسبی را برای تشریفات زین و یراق کردن (با)
کلمه مغولی به معنای ده هزار. این کلمه بعدها اطلاق
شده بر ناحیه ای که عواید آن از لحاظ مالیاتی ده هزار
دینار باشد. جمع این کلمه تومانات
امیر تومان یعنی امیر و فرمانده ده هزار نفر.
کلمه تومان نیز که فعلا از دوران قاجاری یادگار

توشمال

توغ، توق
توغ

توغچی

تولامیشی
تومان

مانده به معنای ده هزار دینار است. کلمه ریال هر چند به جای هزار دینار (یک قران) نشسته است ولی در کلمات پنج هزار و شش هزار (پنج ریال و شش ریال) هنوز از میزان پول به مقیاس قدیم حکایتی است. تومان مساوی است با ده ریال فعلی و ده هزار دینار دوره قاجاری. (یادداشت‌های قزوینی ج ۲ ص ۱۱۳)

ده هزار عدد مسکوک طلا موسوم به دینار، ده هزار متقال زر مسکوک (صفت، پا، مقدمه جهانگشا صفحه «مد»)

تومان زر

طبق نوشته خواجه رشیدالدین فضل‌الله: زری است که یک خان سکه زد (تاریخ مبارک غازانی). در ذیل حافظ ابرو بر ظفرنامه نظام شامی آمده است که امیر تیمور در سال ۸۵۱ مسجد جامعی در سمرقند بنیاد کرد که یک هزار و پانصد تومان رایج کپکی که نه هزار تومان عراق باشد بر آن صرف کرد. از این مطلب استنباط می‌شود که یک تومان کپکی مساوی بوده است با شش تومان عراقی. این کپک‌خان از نوادگان چنگیز است، از اولوس جغتای، که در فاصله سالهای ۷۱۸ ه و ۷۲۱ ه در ماوراءالنهر سلطنت کرده (زک: طبقات سلاطین اسلام ص ۲۱۵ - ۲۱۴)

تومان کپکی

کشیش بت پرستان (بوداییان) رجوع شود به جامع-التواریخ بلوکه ص ۳۱۲ و جهانگشا ج ۱ ص ۱۰ (بروزن عطار) موج جهنده و فارسیان به معنای آماده و مهیا استعمال کنند و به طای حطی نیز بیاید. شاعر گوید:

توین، توین؟

تیار

به دولت از نزم پا چو چرخ کوزه گری

خمیرمایه رزقم نمی‌شود تیار (بهار)

دیوانه، بی‌وقوف (با)

تیلبه، تلبه

جاگیر، مدد معاش (راج)

تیول

در اصطلاح سلاطین هند پرکناتی (جمع پرکنه به معنای بلوک، منطقه) که به سلاطین عالی‌مقدار و شاهزاده‌های نامدار تنخواه می‌گردد آن را تیول گویند و آنچه به بیگمات (شاهزاده‌خانمها و زنان متشخص)

به این صیغه مرحمت می‌شود «برگت‌بهار» است و آنچه به امرای عظام و منصبداران گرام تنخواه می‌شود نامش «جاگیر» است. (مرآت الاصطلاح به نقل از ج ۲ مطلع السعدین جزء ۲ ص ۱۵۳۶).

ندا کردن، منادی، جمعیت، خبر، اعلام تشکریان و آگاهانیدن احکام (راج. نور) شور، آواز، قاصد (پا) ندا کننده، جار زننده، تقیب، طلبنده.

درخت تیغ‌دار (تا)

سرکش

مشورت و کنگاش جمعی باهم، شوری (مؤیدالفضلا، تا)، مشاوره (تا)

قوم مغول و بلاد جته به معنای مغولستان است که همان زونگاریا Zungaria باشد و به تشدید تا خوانده می‌شود. در ظفرنامه تیموری تألیف شرف‌الدین علی یزدی آمده است:

نبد لشکر جته را تاب جنگ

به افسونگری چاره‌جستند و سنگ

(ج ۱ ص ۷۸ چاپ تهران)

خضر خواجه کو جته را بود خان

حو بگریخت از بیسم صا-

(ج ۱ ص ۳۴۶)

خندق، حفره، کنده

شکار به صورت محاصره کردن حیوانات. جرگه مطلق به معنی صف و حلقه است خواه از مردم خواه از حیوانات. حلقه مجلس (راج)، درظفرنامه نظام شامی به معنای درجه و رتبه نیز آمده است. صف، قطار، جماعتی که صید را از لاقه و کنامش بیرون کنند (پا) گروه، زمره، جایی که در دربار پادشاه مقرر باشد. (نور)

جایزه، انعام، صله، پاداش (راج)

دیار، زمین، سبزه‌زار میان دو کوه، آب‌رو، نشیب، دره سیراب.

جنگیدن، عمل محاربه (تا)

جار، جر، چر، چار

جارچی

جال

جالق

جانقی، چانقی، جنقی

جته

جر

جرگه، جرگا، چرگا

جرگه

جلدوی، جلدو، جولدو

جلگا، جلکا، جولکا

چولگا، جالگه

جلمیشی

<p>عنان اسب (پا) اسب کوتل [به معنای یدک] (راج) به فتح جیم و سکون تون، محرف جوان قول که در لغت مغول به معنای سمت چپ، یسار، میسره است (سنگ)</p>	<p>جلو، جیلو، جهیلو جوانغار، جاونغار، جونتار</p>
<p>زره، هرگونه سلاح دفاعی (تا) زره دار، سلاحدار، مسلح قورخانه، اسلحه خانه، انبار اسلحه، زرادخانه زوبین، نیزه (پا، سنگ)</p>	<p>جیه، جبه، جبا، جیبا جیه دار جیه خانه، جیدا</p>
<p>جشن، سرور (پا)</p>	<p>چرغامشی چاپقون، چاپخون، چایقین چاپقونچی چاو</p>
<p>تاخت، حمله، پیشقراول، طلیعه (تا) کسی که به تاخت و حمله مبادرت می ورزد. به زبان چینی کاغذی بود از طرف پادشاه که بر دو طرف آن مطالبی نوشته شده بود و به عنوان پول مبادله می شد. گیخاتو ایلخان مسرف مغول خواست به تقلید از چین، در ایران نیز این پول کاغذی را رواج دهد. ولی مردم به مخالفت برخاستند و این کار از پیش نرفت. (تاریخ مغول مرحوم عباس اقبال و سفرنامه مارکوپولو ج ۱ ص ۳۷۸)</p>	<p>چاوش چپر</p>
<p>بروزن طاوس، نقیب قافله و لشکر (راج، پا) دیواری از چوب و خاک که در برابر قلعه برای تسخیر آن سازند و در پناه آن جنگ کنند. (راج، پا) حلقه دایره را نیز چپر گویند که از مردم یا از حیوانات کشیده شده باشد.</p>	<p>چریک</p>
<p>لشکر، لشکر پادشاهی (صفت). به فتح اول لشکر برکنده که از ولایتهای دیگر به مدد لشکری فرستند. امروزه این کلمه به افراد غیرمنظمی اطلاق می شود که با سپاهیان منظم دولتی می جنگند.</p>	<p>چماق</p>
<p>کرز، اسلحه مدور و گلوله سر عصا (نور) چوبی بیشتر از بادام که سر آن کج می باشد و هنگام راه رفتن در دست نگاه می دارند.</p>	

چنداؤل

ساقه فوج، مؤخره الجیش، دنباله سپاه (گاس). در ظفرنامه شامی این کلمه چنداؤل ضبط شده به معنای عقب‌دار و فرمانده عقب سپاه.

چوگ

اسم مصدر فرونشستن که در عربی قعود و رسوب گویند (سنگ)

چوگژدن

خم کردن زانو که نزد مغولان علامت نهایت ادب و احترام است (جامع‌التواریخ کاترمر ص ۳۲۳، مقدمه جهانگشا صفحه ۵۷)

چول

بیابان

چیتاغ

طرفدار (تا)

چیچن، چیچان

خردمند، دانا، دانشمند (تا)

خول

اموال (خاصه بردگان)

دارکنای

علامت اطاعت، خراج که به عنوان فرمانبرداری و اطاعت داده شود (تا)

داروغه

کلانتر، مأمور انتظام شهر یا ناحیه

دوقوز (رك: طقوز)

دگله، دگلا، تیگلای،

دیگلای

قبا، قبای کوتاه آستین (نور) دیگیله: جامعه کوتاه آستین که بالای لباس دیگر پوشند (یا) قبای سپاهیان (راج)

ساجق

اصلاً هدایائی که داماد به خانة عروس فرستند. هدایائی که خویشان عروس و داماد فرستند. عطلق هدایا (سنگ). این کلمه به همین صورت و همین معنی اکنون در اصفهان معمول است.

سان

شمار، تعداد، سپاهه (یا).

ساورى، ساورین

تحفه، پیشکش (راج) مال و انعام، نقد (یادداشت‌های قزوینی ج ۵)

سکزیلدوز

(سکز = هشت + یلدوز = ستاره) نام هشت ستاره که به عربی فکه نامند.

سکورچی

حامل چتر (جامع‌التواریخ بلوچه ۵۳۲، صف ۴۶۹) قومی از اولوس جغتای (یا)

سلدوز

برجم، علامت پادشاهان که آن را بیشاپیش لشکر و کوکبه پادشاه کشند.

سنجق

به نظر من معنای این کلمه باید درست معنای ماهجه

باشند. چه سین به معنای ماه است و جق (یا جوق) علامت تصغیر و شاید صورت دیگری از «چه». کلمه منجوق نیز به همین معنای ماهچه است چه مان (در کلماتی مانند مانك دیم) و مون (در مازندرانی امروز) به معنای ماه است و در انگلیسی نیز عیناً به همین لفظ و به همین معنی و جزء دوم کلمه جوق است یعنی صورت دیگری از جق (چه؟)

شعف و شادی، فریادی که در جنگ برکشند (با جهانگشا ج ۱ ص ۱۶۲).
لفظ ترکی به معنی الله اکبر گفتن یا نعره لشکریان در هنگام حمله بر دشمن (بهار):
سپه کار پیکار بر ساختند

گورگه زده سورن انداختند

(شرف الدین علی یزدی)

ز هر دو طرف سورن انداختند

هژبرانه بریکدگر تاختند

(ملا عبدالله هاتفی)

کلام ما (در ابتدای منشورها و فرمانهای سلطنتی پیشتر این کلمه ذکر می شده)

تحفه، ره آورد، ارمغان.

مطلق ظرف. ظرف که در آن آب نگاه دارند (با

جهانگشای ج ۱ ص ۱۸۶)

ملکی که منافع آن را مدة العمر به کسی واگذار کرده باشند. اقطاع، تیول، وجه مدد معاش (نور)

به مغولی به معنای نوازش و مرحمت و بخشش و هدیه است از مصدر سویور غامق و از همین ماده است

سیورغال (جهانگشای مقدمه، صفحه «لح») نوازش، تلمطف (صف)

مازاد علفی که از روستاهای سر راه برای عبور لشکر با موکب سلطان گرد آورند و مطلق به معنای خوردنی مورد احتیاج.

بناهگاه، جان پناه. دیوار و حائلی که از پس آن جنگ کنند (صف، غیاث)

سورمیتی، سورا-

میشی

سورن

سوزومیز، سوزمیز

سوقات، سوغات

سولوق

سیورغال، سیورغل

(ج: سیورغالات)

سیورغامیشی

سیورسات

مهماندار، رسول‌دار، مهماندار سفرا (پا، زبدة التواریح حافظ ابرو)	شقاول
چتر بردار، حامل چتر آفتابی شاه به زور و ستم و بی رسمی از مردم مال ستندن. تهمت و بهتان، خرخشه، بد معاملگی (نور). شولتاق: خرخشه (تاج المصاדר) در فرهنگ رشیدی خرخشه به معنای جنگ و خصومت آمده است.	شکورچی شلتاق
	شنقار، شانغار، سنغار، سونکقور،
به معنای پرنده‌ای شکاری مانند باز (راج) ضربه تیر (تا) تیراندازی، باران تیر. سینی پایه‌دار (گاس).	شیلان، شایلان
سفره طعام، طعام (راج). طعام مطبوخ که به لشکریان دهند. طعامی که برای عام یزند. طعامی که شاه به لشکر می‌دهد (نور)	طرقاق طرمئی طغای، طغایی، تغایی طغرا طقوز، تقوز تغز، طغز طوی عقابین
محافظ و قراول شب (پا، جهانگشای ج ۱ ص ۱۸۲) منقل، مجمر، آتشدان (پا) برادر مادر، خالو، خال، دای (نور) نقش خاص از نام سلاطین بر بالای نامه‌ها عدد ۹ که در نزد اقوام ترک اهمیتی خاص داشته (رک: ماده تورخان و تعلیقات ص ۶۵۵). آش، تغاره، میهمانی (صف) به فتح عین و فتح با، دو چوب بلند که برپا کنند و محکوم به مرگ را به آن آویزند (راج) دیگ مسین (صف) غزقان به معنای دیگ است و دیگ به معنای توپ (رک: برهان در ماده دیگ) حرم، کنیزک (پا)، زوجه غیر اصیل. کنیزی را گویند که مدخوله مالک باشد (سنگ)، معشوقه Concubine زن غیر عقدی (گاس) فانوس بادشاه ذی‌شان و عظیم (صف) در، دروازه. کلمه عالی قابو به معنای باب عالی می‌باشد و تقلید سلاطین صفویه است از ترکان عثمانی که	
	فنار قآن، قان قاپو

به استانبول یعنی مقر سلطنت و مرکز خلافت عثمانی
باب عالی می گفتند.

قاجقونچی،

قاجقونچی، قاجقاق

قاقمیشی

قچچاق، قچچاق

قچچاق، قچچاق

قچی، قاپوق، قیاق،

قبق

= قاجاق به معنای فرار کننده (نور)

غضب کردن، خشمناک شدن از مصدر قاقیماق
(جهانگشا مقدمه صفحه «ما»).ناحیه بیابانی شمال دریای خزر و مردم آن (سنگ،
غیاث، لغات الترك کاشغری)چوب هدف که در میان نصب کنند تا جنگجویان آنرا
با تیر هدف سازند و نیز کدوئی را گویند که در
میدان بر سر چوب قبق می گذاشتند و آن را هدف
می کرده اند (غیاث). در کتاب تاج المصا در قبق اصلا
به معنای کدو آمده است. هنوز در تهران این کلمه
به صورت قاپوق باقی است و محله ای از طهران به نام
«پاقاپوق» شهرت دارد.**قبق انداختن**

(= افکندن)

قبق باختن**قترماق**

قجرجی، غجرجی،

قجرجی

قدغن، غدغن، غدقان

قدغنچی

قراچو، قراچو

قراول، قاراوول،

قاراغول

قراوناس**قروقلوق**

قزاق، قازاق

قزاقی

به معنای زدن هدف

شرط بندی بر سر انداختن قبق

بی مصرف، بی کار (لغات الترك)

بلد، راهنما.

تاکید، تقید و کنایه از مانع آمدن کاری، نهی (راج)

دربان، چوبدار، محصل (مؤیدالفضلا)

خانه بدوش، دوره کرد (پا) رعیت، تابع (تا)

محافظ، دیدبان، فوجی که پیش پیش رود و از

رسیدن دشمن یا شکار خبر دهد (راج) یزک، پیشرو

سپاه (فرهنگ ناصری)

مردم بی اصل، غیراصیل، مردم آمیخته نسب.

محل خشک

راهزن، سپاهی کم یراق

راهزنی، جنگ و گریز، آنچه امروز بدان Warfare

guerilla گویند (گاس، بابرنامه طبع لیدن ورق

۱۱ و بدایع الوقایح ج ۱ ص ۵۴۴)

قشغار، قشغه، قاشغار

قاشقا

قشلاق، قشلق

حیوانی که پیشانی سفید داشته باشد.
 منزل زمستانی و آنچه برای زمستان آماده کنند
 (لغات الترك) به کسر کاف جای گرم که زمستان در
 آن به سر برند (غیاث، راج)
 به قشلاق رفتن، قشلاق کردن، رفتن به جای گرم در
 زمستان.

قشلامیسی

قل، قول، قولی،

قلی.

عبد، بنده در کلماتی نظیر قل محمد (سنگ) در ایران،
 این کلمه به صورت قلی معمول است در آخر کلمات
 مثل طهماسبقلی به معنای بنده طهماسب و این لقبی
 بود که شاه طهماسب دوم به سردار خود نادر داده بود.
 بلد، راهنما، طلایه لشکر (صف)

قلاوز، قلاووز

قلاووزی، قلاووزی

وظیفه راهنمایی، سمت راهنمایی (تا)

دوست، رفیق (تا)

تازیانه

قلتاش

قمچی

قمرغه

شکارگاه، شکار جرگه (راج). حصارى که به دور
 حیوانات می کشیدند تا آن را در يك جا جمع آورده
 شکار کنند. (تا)

قنبول

سر يك دسته از قشون (تا)

محل توقف (تا)

قنلقه

مالیات، خراج، مقررات دیوانی (پا، جهانگشا ج ۱ ص
 ۲۵)

قوبچور، قوبچور

گوسفند نر، گوسفند جنگی، قوج (راج)

قوچقار، قچقار

اهل کاشغر از طبقه سپاهی (گاس، هفت اقلیم ذیل
 کلمه کاشغر)، قشون منتخب، قشون خاصه اصلی (تا)

قوچین، قاوچین،

قوچی

سلاح، آلت حرب

قور

سلاحدار، میرشکار (پا) اهتمام کننده دربار پادشاه
 (راج)

قورچی، قوشچی

مرغی شکاری

قوش

میرشکار، متصدی مرغان شکاری

قوشچی، قوشچی

ممنوع، منع شده (راج) شکارگاه و منطقه خاص
 سلاطین.

قوروق، قوروق،

قوروخ، غروق

خطی که فراشباهی برای خیمه سردار در زمینی کشید و باز به ریسمانی احاطه آن نماید برای این که دیگر مردم به فاصله‌ای که مقرر است از آن دایره خیمه زنند (مرآة الاصطلاح)

شرابی که حکام آن را ممنوع نمایند و نگذارند که کسی بفروشد (مرآة الاصطلاح)

طنابی که گرد خیمه سلاطین می‌کشند و از آن کس بدون حکم نمی‌گذرد (مرآة الاصطلاح)

گندم بریان شده. نام دزی در حوالی جیجکتو از بلاد ترکستان

خانه نی‌بست (یا) خانه نی‌باف و خس‌باف که برای محافظت زراعت می‌سازند (نور). ظاهراً از همان نوع که در مازندران نثار گویند.

به اصطلاح مفعول، اجتماع عظیم شاهزادگان و ارکان مملکت برای تعیین یکی از اعضای خاندان سلطنتی به مقام سلطنت (مقدمه جهانگشا صفحه «کد»، جامع التواریخ کاترمر ص ۲۴، یا، راج)

یکی از معانی قوش پیاله است و قراو به معنای عوض بنا بر این باید این ترکیب را گردش یا تبادل پیاله تعبیر نمود.

سپاه، اردو

از سر انگشتان تا بند دست و مجازاً به معنای دست. تپه و تل که در دامن کوه و در جانب صحرا واقع باشد. سمت، جهت. قلب لشکر. امر از فعل خواستن. به اشباع ضمه (قولی) عبد، بنسده (سنگ) دست، بازو، راه، بنده، مرکز سپاه (یا)

اردو، قلعه، مقر اقامت (گاس). قلعه (بهار). جای فرود آمدن لشکر که در عربی معسکر گویند (نور)

بغل، آغوش

قورق (جدول-)

قورق (شراب)

قورق (طناب-)

قورماج

قوریا

قوریلتای، قوریلتا

قوش قراو

قوشون، قوشقون،

قشون

قول

قوما (رك: غوما)

قیتول

قویون، قوید

(به سکون یا)

قویون، قوین

(به ضم یا)

قوین، قوین

کج

کجیم، کجیم

کرده (گرد)

گوسفند

مصافحه، در آغوش کشیدن (سنگ)

لگام اسب را کشیدن (صف)

برگستوان، پوشش اسب

گوسفندچران (برهان قاطع) و این لغت اصلاً فارسی

است.

اسبی که رنگی مایل به قهوه‌ای داشته باشد (تا)

بالاخانه، سراپرده، دربار پادشاه (غیاث)

موزیک نظامی (پا)

جامه منقش، جامه‌ای که رنگارنگ بافته شده

(جهانگیری). پارچه دمشقی (تا)

دریند، معبر سخت، راه سراشیب تند، گردنه (پا)

اسب جنیبت که پیش‌پیش سواری ملوک و امرا برند.

ملا تادم لاهیجی گوید در مرثیه ملا نظیری نیشابوری:

نعش خود را پیش تابوتش کوتل می‌خواستم

وقت رفتن بود مرگ بی‌اجسل می‌خواستم

(بهار)

مهنر اسب و خادم و راعی آن (صف). (رجوع شود

ایضاً به یادداشتهای قزوینی ج ۶ ص ۲۵۶)

قلعه‌دار، دزبان، نگهبان در. کلمه کوت به معنای قلعه

و آبادی است مثل کوت عبدالله در نزدیک اهواز و

محل تاریخی کوت‌العماره در کشور عراق. کویت

مصغر این کلمه است.

مهاجرت، نقل و انتقال طوایف. زن و فرزند (راج)

در فرهنگ رشیدی به معنای اهل و عیال عموماً و زن

خصوصاً. سعیدای اشرف گوید به دو معنی:

خواب غفلت تا به‌کی از غارت شیطان بترس

کوچ اگر همراه داری وقت کوچانیدن است (بهار)

توانگر، کسی که در آسایش به سر می‌برد.

اردو، دسته سپاهیان - لشکرگاه (تا)

برادر رضاعی، برادر شیرینی (پا)

آب راکد، آبگیر، مرداب

کرنک

گریاس

کزیك

کمخا، کیمخا، کمخاب

کوتل، کتل

کوتلچی، کوتالچی،

کوتالچی

کوتوال

کوچ

کوچمان

کوران (ج: کورانات)

کوکلناش

کول

به ضم اول نانی است مشهور. نانی که به انگشت
بزند (سنگ، برهان قاطع)

اعانت و مددکاری چه در جنگ چه در کار (راج)
معاون، مددکار (یا). فوجی که جهت کمک (اعانت) در
جنگها تعیین نمایند (مرآة الاصطلاح)
بیرق، دسته سپاهی که زیر یک بیرق حرکت می کند،
مردم (تا)

چشم نهمستین روز سال نزد مغولان (تا)
سپهر

پس فراول.

به فتح اول و ضم واو و رای ساکن به معنای نقاره،
نقاره کلان (رشیدی، غیاث)، نوعی طبل (یا) امرای بزرگ
که صاحب گورگه و علم بودند، پس از مرگ آنان
طی مراسم خاصی گورگه متعلق به ایشان را به عنوان
عزاداری یا احترام باره می کردند (ظفرنامه تیموری
در مرگ تیمور)

شاهین شکاری (راج)

صد هزار

ابنیه ای در کنار راهها برای ناه دانی به مسافران،
ولکردها، افراد لایبالی

اصطلاحاً به معنای مال متروکه است

اصطلاحاً به معنای پولی است که جهت تحصیل
بخشایش یا حمایت پرداخت می شده

فرمانده نهالیه های سنژان ... Magnus magister...
اصطلاحاً به معنای مالیاتی است که نقداً پرداخت شده،
(تا)

قبیله ای از نژاد جوجی پسر جنگیز

بروزن تگرک، بیگار و به زور و ستم کار فرمودن
(سنگ، راج)

سند، نوشته، حجت، تعهد، سجل، ضمانت (یا)
عهدنامه (راج)

نیرانداز قابل، قهرمان (تا)

کوماج، کماج

کوماک، کوماک، کمک

کون

کون نیکالامشی

کوبه

کیچکا، کیچکا

گورگه، گهورگای،

گورگه، گورگه

لاچین

لك

لنگر

لوند (ج: لوانید)

مال غایبی

مال امانی

ماه نوس (ماه نوس)

متوجهات

مانکفوت، منکفوت،

منقیت

مچر، مچرک

مچلکا، مچلکا،

موجلکا، مجلکه

مرگان، مرگان، مرکن

در بابرنامه این کلمه ملچار و ترجمه آن: Gun emplacement آمده و پروفیسور محمد شفیع طابع جلد دوم مطلع السعدین حدس زده که این کلمه صورت دیگری از مولچار (مورچال) است.

لغت مغولی به معنای پیشانی، فوج مقدم، پیش قراول، مقدمه الجیش (سنگ، پا) شغل، عمل، منصب، درجه (با) راه، جاده (پا)

«چون سپاهیان خواهند قلعه‌ای را بگیرند نقبی کنند به جانب قلعه و خاک آن را بر بالا ریزند که حایل شود و اهل قلعه اگر تیری اندازند بدیشان نخورد و آن نقب را به زیر قلعه برده زیر برج را خالی کرده بارود ریزند و آتش زنند که تا قلعه خراب شود و به درون روند و این را به مورچال تشبیه کرده‌اند و از آن فرا گرفته‌اند.» (راج) مولچار و مورچال: پناه فوج و جوی کنی (نور)

خاصه، اختصاصی به وزن و معنای جرگه، شکار خاص مغول است، حلقه شکارچیان

متصدیان نقب زدن و تخریب حصار دشمن. خدمتگار، گماشته. اصطلاح دیگری در کتب قرن نهم وجود دارد به صورت «بوی نوکر». منظور از بوی نوکر خدمتگار خاص و گماشتگان اختصاصی است (رسالة عرض لشکر اوزون‌حسن از جلال‌الدین محمد درانی) لغت مغولی به معنای شاهزاده، نجیب‌زاده، امیر لشکر (پا) در اصل داماد را گویند و ترکان سلاطین را به این لفظ خطاب کنند و به معنی امیر اعظم و پادشاه‌زاده (راج). جمع این کلمه نوئینان است به معنای امراء بزرگان، خان‌زادگان، اشراف مغول (سنگ).

عمل تعقیب (تا) به نظر می‌آید که تاور در ضبط کلمه اشتباه کرده و نکامیشی تصحیفی است از تکامیشی. دسته‌هایی از سپاه که پیشتر فرستاده می‌شوند برای عمل اکتشاف و حفظ پیش قراولان.

ملجور

منقلای، منقلای،

مانگلای

موجه

موران

مورچال، مورچال،

مورچال

نارین

نرگه = جرگه

نقیجیان

نوکر

نویان، نوین، نویین.

نیکامیشی، نکامیشی

= تکامیشی

هراول

هزاره (ج : هزارجات)

دسته‌ای از سپاه به تعداد هزار نفر. هر هزاره مرکب بود از ده (صده). این تقسیمات نظامی تا زمان قاجاریه معمول بود و فرمانده يك هزاره را همین باشی می‌خواندند و فرمانده صده را یوزباشی و فرمانده جوخه ده نفری را اون باشی.

هودبری (ج: هود- بریات)

سیورغال، اقطاع، ملك معاف از مالیات و عوارض. دانشمند محترم آقای سید کاظم امام در روضات الجنات بخش دوم ص ۴۳۶ این کلمه را از هوده (که معمولا صورت منفی آن یعنی «بیهوده = بی + هوده» به کار می‌رود) گرفته‌اند با فعل بردن یعنی سود بردن و من این توجیه ایشان را می‌پسندم. رك: مقالة میتورسکی در BSOS IX صفحات ۹۶۰ و ۹۴۴ آلت موسیقی و ظاهرا همان است که ما سنتور می‌گوئیم.

یاتوغن

یارشمیشی

به فتح راء، صلح و سازش، موافقت، زیب، پوشاك (صف، پا)

یارغو، یرغو

کلمه مغولی به معنای قانون، محاکمه، مؤاخذه، پرسش کناه و تفتیش آن (صف)

یارغو بردن، یرغو بردن

تظلم کردن، شکایت بردن، دادخواهی کردن. سعدی فرماید: از دست آن ترك خطا یرغو به قآن می‌برم (بدایع)

یارغوچی، یرغوچی

قاضی، مستنطق، حاکم قانون (با، مقدمه جهانگشا صفحه «کچ»)

یاسا، یاساق، یساق

شریعت، بدعت، مهم، سفر، مددی که رعایا به پادشاه کنند در دادن لشکر بدون مواجب (راج) آمادگی جنگ، قاعده، حکم، انتظام (پا). این کلمه به صورت یاسه نیز ضبط شده. سعدی در رباعیات فرماید:

یرلیغ ده‌ای خسرو خوبان جهان

تا پیش قدرت چنگ زند سرو روان

تا کی برم از دست جفای تو قلان

نی شرع محمد است نه یاسه خان

جنگ، سفر، رفتن لشکر بر سر غنیم و کومک رعایا

و ترتیب افواج و تعینات و غضب (نور) قانون، نظم.
یسق: مهم و کشتن پادشاه کسی را که مغموب
باشد (نور)

یاسا (چوب-)
یاسای مغول

چوبی که سلاطین ترك گنجهکاران را بدان می‌زدند
مجموعه مقرراتی که چنگیزخان وضع نمود. شریعت
مغولان

یاسامیشی

لغت مغولی به معنای پستندیده و کارسازی، سرانجام
کارها (راج، صف). عمل به مقررات، مجازات کردن
رهبری (صف). آیا همان کلمه باشلامیشی نیست با

باشلامیشی، یسلا -

افکندن نخستین سر بریده در پای علم به هنگام جنگ.
ناقرمان، سرکش
ناقرمانی، سرکشی
اسب چاپار، چاپارخانه، منزل (صف)
نگهبان چاپارخانه (گاس)

یاغلامیشی

یاغی

یاغیگری

یام

یامچی

یراق

اسلحه، سامان، اسباب هرچیز (راج) تهیه اسباب
کار، آمادگی، ابزار و آلات، حاضر باش (غیاث)
ترکیبی از این کلمه به صورت (گرك يراقان) در متون
صفوی دیده می‌شود به معنای فراهم‌کنندگان و سائل،
ناظرین خرید، پیشکاران. مینورسکی در حواشی
سودمند خود بر تذکرةالملوک مفرد این کلمه را
(گرك يراق) دانسته از ترکیب (گرك) به معنای ضرور
و مورد احتیاج با کلمه یراق (حاشیه ص ۱۷۸ تذکره
الملوک). تلفظ صحیح کلمه ظاهراً كرك Kerek است
یا گرك Gerek یا کسر دو حرف اول. اکنون در
اصفهان حوالی مسجد حکیم تکیه‌ای و بازارچه و
مسجد و حمامی به نام گرك يراق وجود دارد و
خانواده‌ای بدین نام در همان شهر زندگانی می‌کنند.
نوعی شکار که حیوانات را محاصره کرده به وسط
رانند و شکار کنند.

یورگه = جرگه

حکم و فرمان پادشاه (جهانگشا، مقدمه صفحه «بط»)
فرمان پادشاه، رحمت (صف)

یورلیغ

یساقی، یاساقچی

یساقچی

یسال، یسل، یاسال

یساو

یساول

یغلخ

یغما

ینگه، ینگا

ینگه گرفتن

یورت

یورتچی

یورش

یورغه، یرغه

یورغه رفتن

یوسون، بسون

ییراو

ییل، ییلان

مأمور انتظامی، مجری قوانین. مأمور دولت
پره و قسمتی از لشکر (راج) فوج آراسته، صف
(نور). کلمه ترکی به معنای بره فوج (بهار) پر، جناح
فوج (گاس)

میرتزوک، رئیس انتظامات، رئیس تشریفات، صف آرا،
حاجب، مدیر امور، نگهبان مسلح، محل شاهی (نور،
تا، بهار)

رومال، دستمال (تا)

غارت

زن برادر، زن عمو، کدبانو، مشاطه. در تاج المصادر
به معنای برادرزن آمده است.

تزوویج مرد با زنی که سابقاً در عقد برادر او بوده
است.

جابگاه، مکان، موضع، منزل، وطن (تاج المصادر
نور، غیاث، با) معسکر (تا)

مأمور تهیه مکان سکونت شاه یا محل نزول سپاه
هجوم سپاه، ایلغار، رفتن بر سر دشمن، حرکت
قشون، مأموریت لشکر

راهوار، تیزرو (با). اسب مطمئن و قابل سواری
(ناصری)

نوعی حرکت اسب

دستور، طریقه، قانون (صف)

آوازه خوان، خواننده

سال، در نزد ترکان، ترتیب زمان مبتنی است بر گذشت
یک دوره دوازده ساله که هر سالی به نام حیوانی
خوانده می شود بدین ترتیب (بدون ذکر و توجه به
اختلاف تلفظ و ضبط صور مختلف کلمات)

سیجقان ییل = سال موش

اودبیل = سال گاو

بارس ییل = سال پلنگ

توشقان ییل = سال خرگوش

لوی ییل = سال نهنگ

بیلان ییل = سال مار

یونمت ییل = سال اسب

قوی ییل = سال گوسفند

پیچی ییل = سال بوزینه

تخاقوی ییل = سال ماکیان

ایت ییل = سال سنگ

تنگوز ییل = سال خوک

جای سردسیر محل اقامت تابستانی (در مقابل
قشلاق)

ییلای گرفتن، در تابستان به جای سرد رفتن (در مقابل
قشلامیشی)

ییلای، یایلاق

ییلامیشی

فهرست اعلام

- آل سلجوق ۵۰۵، ۶۰۴
 آل طه ۷۰۰
 آل عباس ۴۷۹
 آل عثمان ۱۳۶، ۴۳۲، ۶۴۱، ۶۴۵، ۶۷۴،
 ۷۱۷، ۷۶۰
 آل علی ۷۷۱
 آل قرامان ۱۴م، ۱۵م، ۲، ۵۲۴، ۵۴۴،
 ۵۴۵، ۶۴۰، ۶۴۱
 آل مبارز (= دودمان مظفری = آل مظفر)
 ۶۴۳، ۶۴۴
 آل مروان ۴۷۸
 آل مشعشع ۵۴۶
 آل مظفر (= آل مبارز - دودمان مظفری)
 آل یس ۲۰۰
 آلان قوا ۲۶۲، ۷۰۲
 آلبرت دوتریش ۶۸۷، ۶۸۸، ۶۹۱
 آلبرت ناگی ۷۹۹
 آلتون اشق ۵۲۷
 آلنوسو داراگون ۸۰۶
 آلکساندر بورژیا ۸۱۰
 آلکساندر گومنز ۷۵۱، ۷۹۶
 آلکسیس ۳۲۹
 آلکسیس آنزفیلاتروویوس ۷۲۸
 آمبروز ناگی ۲۹۹
 آن کوضن ۲۴۶
 آنتونیو نوردانو ۷۹۴، ۷۹۸
 آندرونیک پائولوگ ۶۷۸
 آندرونیک کوهن ۷۲۴
 سی ۲۲۷
 آیده خواجه ۴۸۹
- آپاردی ۸۲۱
 آپولون ۷۲۴
 آدریان (امپراطور روم) ۶۴۵
 آدم (ع) ۲۵م، ۲۰۲، ۸۱۷
 آذری اسفرائینی (رك: شیخ آذری)
 آرایش بیگم ۴۶۲، ۴۶۳، ۷۷۰، ۷۷۱
 آرکادیوس ۷۲۵
 آغابگی ۹۸، ۶۶۱
 آغ مهرداد ۱۲۳
 آغنجیان (= آخنجیان) ۳۴۸، ۴۱۹، ۴۲۰
 آقا پیری ۲۱۳
 آقا حاجی بیگ ۷۰۶
 آقبوقا ۷۳
 آق تیمور ۱۰۲
 آق سلطان آغا ۲۶۳
 آق شمس الدین (شیخ الاسلام) ۳۱۷، ۷۲۰،
 ۷۲۸
 آق قویونلو ۱۳، ۱۴، ۱۶، ۲۵م، ۲۱۶، ۲۲۰،
 ۲۲۶-۲۲۸، ۲۳۰، ۲۴۴، ۲۷۱-۲۷۵، ۳۵۶،
 ۳۵۸، ۳۹۵، ۳۹۹، ۴۰۰، ۴۳۵، ۴۵۲، ۴۵۷،
 ۴۵۸، ۴۷۲، ۴۹۸، ۵۲۲، ۵۳۳، ۵۴۱، ۶۳۲،
 ۷۳۳، ۷۴۴، ۷۴۵، ۷۶۲، ۷۷۷-۷۷۹، ۷۸۵،
 ۷۸۹، ۷۹۰، ۷۹۱، ۸۱۴، ۸۱۵
 آق ملک (رك: امیرشاهی)
 آل اسفندیار (= امراء قسطنطنیه) ۱۴م، ۱۵م،
 ۷۸، ۶۰۴، ۶۵۷
 آل اصف ۳۲۸
 آل حیدر ۷۷۱

۱۳م، ۴، ۷، ۸، ۸۵، ۸۶، ۹۷، ۹۹-۱۰۱،
۱۱۳، ۱۱۷، ۱۲۴، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۳۱،
۱۳۸، ۱۴۲، ۱۷۷، ۱۹۰، ۱۹۴، ۱۹۷،
۱۹۸، ۲۰۰، ۲۱۲، ۲۱۸، ۲۶۴، ۲۸۲،
۶۸۳، ۷۳۰

ابراهیم (پسر شادی بیک) ۴۳۰

ابراهیم (پسر امیر شاه ملک) ۱۸۹، ۲۰۲،
ابراهیم شاه (ظہیر الدین) ۴۵۸، ۴۶۹،
۴۸۸، ۴۸۲

ابراهیم صفوی (برادر شاه اسمعیل) ۶۱۹
ابراهیم (پسر علاء الدولہ گورکانی) ۳۱۳م،
۲۸۰، ۲۸۹، ۲۹۱، ۳۶۶ - ۳۶۹، ۳۷۱،
۳۷۳، ۳۸۱-۳۸۴، ۳۸۸-۳۹۰، ۳۹۵،
۴۰۴ - ۴۰۶، ۶۰۷، ۷۳۸، ۷۳۹، ۷۴۰،
۷۴۳، ۷۴۷

ابراهیم (پسر قراغمان) ۱۲، ۳۰، ۳۳

ابراهیم قرمان اوغلی ۱۸۲، ۱۸۴، ۱۸۸،
۲۰۲، ۲۲۶، ۲۵۰، ۲۵۲، ۳۰۲، ۳۱۱،
۴۳۲، ۴۳۵، ۴۵۰، ۵۱۸، ۵۴۸، ۶۱۰،
۶۷۴، ۶۷۹، ۶۸۵، ۶۹۰، ۶۹۲، ۶۹۳،
۷۵۵، ۷۶۲

ابراهیم فعی (سید) ۴۸۵، ۷۸۰

ابراهیم کججانی (خواجہ) ۶۵۱

ابراهیم کیلانی (زن: شیخ زاهد کیلانی)

ابراهیم (پسر محمدی پسر قراچوسف) ۷۸۵

ابراهیم حسین میرزا ۶۳۶

ابرخس ۲۹۶ (= هیارک)

ابفای خان ۲۹۶، ۲۹۷

ابن بطوطہ ۳۹۷، ۶۶۲

ابن حاجب (= جمال الدین ابو عمر عثمان بن

عمر) ۸۱۸

ابن حسام (= محمد بن حسام الدین خوانی)

۶۲۳، ۸۱۲

ابن حسین میرزا ۸۱۵

ابن خرداذبہ ۶۸۵

ابوالحسن باوردی ۱۸م

ابوالحسن ترخان ۳۳۸، ۴۶۱، ۴۹۳

ابوالحسن گلستانہ ۲۴۲

آیہ سلطان بایندر ۶۳۲ - ۶۳۵، ۶۳۸

آیتغمتش ۲۲۰

آیتی (عبدالحمید) ۷۲۹

آیدین ۳۲۳

الف

ابابکر (امیر) ۲۶۸

ابابکر آق تیمور ۱۰۲

ابابکر بیگتاش ۵۸۳، ۶۰۳

ابابکر (پسر سلطان ابوسعید گورکانی)

۴۸۹، ۵۵۸، ۵۵۹، ۵۶۱، ۵۸۳، ۵۸۷ -

۵۸۹، ۷۸۳

ابابکر (پسر محمد جوکی میرزا) ۲۶۴، ۲۶۸،

۶۹۶

ابابکر (پسر میران شاه پسر تیمور) ۹-۱۱،

۱۵ - ۲۲، ۲۶، ۳۳ - ۳۹، ۴۲، ۴۴ - ۴۶،

۵۰، ۵۱، ۱۰۳، ۱۲۰، ۱۲۵، ۶۴۶، ۶۴۷، ۶۵۲

ابدال بیک ۲۳۱

ابراهیم (حاج) ۲۸م

ابراهیم آقا ۴۴۷

ابراهیم آق قویونلو ۲۷۱

ابراهیم ادریس ۲۲۶

ابراهیم ایتکو ۲۶۸، ۲۸۳، ۲۹۰، ۳۰۰

ابراهیم برلاس ۹۸، ۱۰۲، ۱۰۴، ۱۰۶،

۱۱۷

ابراهیم بعی (سید شمس الدین) ۸۱

ابراهیم بیک (والی تپلیس) ۵۱۰

ابراهیم پاشا (وزیر محمد اول سلطان عثمانی)

۱۷۸، ۸۰۹

ابراهیم پاشا چندرلی ۶۸۸

ابراهیم بولاد ۲۹۴

ابراهیم بیغمیر (ع) ۳۸۲، ۳۸۳، ۵۲۲

ابراهیم جاگو ۱۲۵، ۱۲۷، ۱۳۰، ۱۳۱

ابراهیم (پسر جهانگیر بایندر) ۴۵۷، ۵۷۰،

۵۷۱

ابراهیم دھکان ۷۷۶

ابراهیم سلطان (پسر ساهرخ گورکانی)

- ابوالخیر (میرزا -) ۵۵۷
 ابوالخیرخان ازبک ۲۰۲، ۳۰۹-۳۱۱، ۴۳۹، ۴۸۹
 ابوالخیر جزری ۳۴۱، ۳۴۶
 ابوالخیر محمد سخاوی ۶۴۹، ۷۶۱
 ابوالعباس احمد (خلیفه عباسی مصر) ۶۴۳
 ابوالفتح جاگیرلو ۳۷۶، ۳۷۸، ۳۹۲، ۳۹۳، ۴۰۳، ۴۲۹
 ابوالفضل خازمی (رک: خازمی)
 ابوالقاسم (پسر جهان شاه قراقوینلو) ۳۷۶، ۴۳۰، ۴۵۷، ۴۶۱، ۴۶۶، ۴۷۱، ۴۹۰، ۴۹۱، ۴۹۶، ۷۷۱، ۷۷۵، ۷۷۶
 ابوالقاسم بابر (رک: بابر)
 ابوبکر طهرانی (قاضی -) ۲۴، ۲۵، ۲۹، ۱۰۷، ۲۲۶، ۲۵۰، ۲۶۰، ۲۶۲، ۲۶۷، ۲۷۴، ۳۵۶، ۳۶۰، ۳۹۲، ۳۹۴، ۴۰۱، ۴۶۱، ۴۶۲، ۴۶۶، ۴۷۶، ۴۷۷، ۴۸۳، ۵۱۸، ۶۵۰، ۶۶۶، ۶۸۲، ۶۸۶، ۷۰۰، ۷۰۱، ۷۰۴، ۷۰۵، ۷۱۲، ۷۱۵، ۷۱۶، ۷۳۴، ۷۴۲، ۷۴۴، ۷۴۵، ۷۴۸، ۷۶۱، ۷۶۷ - ۷۶۹، ۷۷۱، ۷۷۳ - ۷۷۵، ۷۷۸، ۷۸۲، ۷۸۵، ۷۸۶، ۷۸۹ - ۷۹۱
 ابودواف عجلی ۷۷۶
 ابوریحان بیرونی ۲۹۷
 ابوسعید (امیر -) ۱۰۰
 ابوسعید ابوالخیر (شیخ -) ۵۱۵
 ابوسعید ایناق ۴۸۳، ۵۱۹
 ابوسعید بهادرخان مغول ۴۲۵، ۵۲۰، ۶۴۲
 ابوسعیدجان درمیان ۴۹۲، ۴۹۹، ۵۱۲، ۵۲۲
 ابوسعید داروغه ۲۸۰-۲۸۲
 ابوسعید (پسر قراقیوسف) ۱۰۹، ۱۱۶، ۱۲۰، ۱۲۴، ۱۹۹، ۲۰۴، ۲۰۵
 ابوسعید میرم ۳۰۶، ۳۷۷-۳۷۹، ۷۱۵
 ابوعلی سینا (حسین بن عبدالله) ۷۱۱
 ابوعمر عثمان ۸۰۴
 ابو محمد (سر ملک حتماق سلطان مصر) ۲۳۵، ۲۳۷
 ابومسلم خراسانی ۴۷۸، ۴۷۹
- ابومعشر جعفر بلخی ۲۹۷، ۷۰۹
 ابویوسف (پسر جهان شاه قراقوینلو) ۳۴۴، ۳۸۷، ۳۹۳، ۳۹۴، ۴۱۲، ۴۳۰، ۴۵۴، ۴۵۷، ۴۶۰، ۴۶۶، ۴۷۰، ۴۷۵، ۵۰۷، ۵۰۸، ۵۱۱، ۷۶۸، ۷۷۳
 ابهری (اثیرالدین -) ۷۱۲
 ابهری (شمس الدین محمد) ۲۵۲، ۲۵۵، ۲۵۶
 اترک ۵۶۹، ۵۷۱
 اتمکه ایلچی ۶۱
 اتین باقوری ۷۹۸
 اتین کبیر ۴۲۰، ۷۹۴، ۷۹۵-۷۹۷
 اتین لازارویچ ۶۵۷، ۶۷۵، ۶۷۷
 اثیرالدین ابهری (رک: ابهری اثیرالدین)
 احسان یازضاطر ۶۸۲
 احتشام آق قوینلو ۲۷۳، ۴۴۸، ۴۵۴
 احتشام اعراب ۴۱۰
 احتشام حلب ۲۳۸
 احتشام ذوالقدر ۴۳۲، ۴۴۸
 احتشام کردستان ۶۲
 احتشام لرستان ۶۲
 احمد (سید نظام الدین -) ۲۶۷
 احمد بیک ۵۸۷
 احمد بیک (حاکم قلعه کوله) ۴۵۰
 احمدبیک احمدلو ۵۰۶
 احمد بیک اسفندیار بیک ۵۱۰
 احمد افضل ۳۳۸، ۳۴۱
 احمد امامی (قاضی فضی الدین -) ۳۶۸، ۳۷۰، ۳۹۳
 احمد اوره نوس اوغنی ۴۱۹
 احمد باوردی ۱۸
 احمد بایندر (برادر قرعمن) ۲۱۶
 احمد برلاس (امیر نظام الدین -) ۴۱۱، ۴۲۳
 احمد بیمنی (سلطان -) ۲۱۸، ۴۲۶
 احمد پاتما (رک: گدوک احمد پاتما)
 احمد پورنک ۴۹۹
 احمد قرخان (امیر نظام الدین -) ۲۵۹، ۲۶۲، ۲۶۵، ۲۶۶، ۲۷۹، ۳۰۶، ۳۰۸، ۳۱۲، ۳۳۹، ۳۶۲، ۳۶۹، ۳۷۰، ۳۹۰، ۴۹۳

- احمد قهورتاش ۳۱۲
 احمد توکل برلاس ۵۴۷
 احمد توقچی ۵۰۱
 احمد جغتای ۲۲۶
 احمد جلایر (رک: سلطان احمد جلایر)
 احمد جلایر ۴۱۰
 احمد چلبی ۷۵۶
 احمد چوپان (خواجه-) ۲۵۷، ۲۶۱، ۲۰۰، ۷۰۲
 احمد حاجی ۴۱۴
 احمد بن حسین کاتب ۶۹۷، ۶۹۹، ۷۰۰، ۷۳۰
 احمد دیزک (سید-) ۱۲۶
 احمد صاعدی (قاضی-) ۴۱، ۵۷، ۵۸، ۸۱
 احمد صراف (شیخ-) ۴۲۵
 احمد صفوی (خواجه-) ۳۲۶
 احمد طوقچی (سید-) ۳۲۵
 احمد (پسر میرزا عبداللطیف) ۳۷۰
 احمد (پسر میرزا عمر شیخ) ۴۰۹
 احمد غفاری (قاضی-) رک: قاضی احمد غفاری
 احمد بن فهد حللی ۳۴۵، ۳۴۶، ۲۲۹
 احمد فیروز شاه (نظام الدین-) ۷۰۵، ۷۳۸
 احمد کججانی (خواجه-) ۶۵۱
 احمد کسروی (سید-) ۵۴۶، ۷۲۹، ۷۴۸
 احمد گورانی (ملا-) ۳۱۷، ۲۲۰
 احمد لری ۱۹۲، ۱۹۴
 احمد مشتاق ۳۴۰، ۵۵۳-۵۵۵، ۵۵۸، ۵۵۹
 احمد مغول ۲۵۹
 احمد (پسر سلطان مراد ثانی) ۶۹۱، ۷۱۷
 احمد میرزا (پسر سلطان ابوسعید گورکانی)
 (رک: سلطان احمد)
 احمد هاتف اصفهانی (سید-) رک: هاتف اصفهانی
 احمد یسوی (شیخ-) ۷۱۶
 احمد یگرچی (مولانا-) ۷۴۴
 احمد علی وزیر ۶۴۴
 احمد یار ۴۳۴، ۴۱۴، ۴۳۳
 اختری مساح ۲۹۷
 اختیار افشاری ۳۲۶
 اخئی امیر شیخ ۱۲۰
 اخئی فرج جاگیرلو ۴۴، ۹۸
 اخ فرخ ۵۱۱
 اخئی قصاب ۸۵
 ادموندهالی ۳۵۳
 ادوارد براون ۶۷۶، ۷۹۹
 ادوگسی ۲۲۶
 ادھم کاشی ۷۴۴
 ادیب الممالک (سید محمد صادق قائم مقامی)
 ۶۴۹
 ارقق بن اکسب ۶۴۸
 اردشیر توچی ۱۰۵، ۱۰۷، ۱۶۹
 ازدهجی برلاس ۲۶۲
 اردوان ۱۳۹، ۱۴۲، ۱۷۴
 ارس بوغا ۱۷
 ارسلان (امیر-) ۵۷۴
 ارسلان خواجه ترخان ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۹۱
 ارطغرل ۳۱۱، ۶۰۳
 ارطغرل (= مصطفی شاهزاده عثمانی پسر
 بایزید اول) ۶۴۵، ۶۷۳
 ارغداق ۱۳۹، ۱۴۲، ۱۶۸، ۱۷۴
 ارغون (ایل-) ۲۹۳، ۲۹۵
 ارغوان ساء ۷، ۸، ۲۲، ۵۲
 ارغوان شاهجانی قرمانی ۶۴۲
 ازلاب (قوم-) ۷۸۳، ۸۲۲
 ازناتون ۸۲۱
 ازغور اوغلی عیسی بیگ ۳۰۲، ۷۶۵
 ازمیر اوغلی ۱۸۴، ۱۸۸، ۶۷۴، (رک ایضا:
 جنید آیدین اوغلی)
 اسپند (رک: اصفهان میرزا)
 اسناجلو، اسناجلویان ۱۸، ۱۹
 استراتسمر ۶۵۷
 استغان برانکوویچ ۷۳۵، ۷۳۶
 استغان توماسوویچ ۷۳۶، ۷۳۷، ۷۵۳
 استغان لازوویچ ۷۲۷
 استغان وولجیچ ۷۵۷
 استوری ۱۶م، ۲۷م
 استیراف ۳۲۹
 اسحق (از سرداران روم ایلی) ۲۰۴، ۳۶۳

الف (نوکر شاه علی بیگ) ۳۵۷	اصلان ذوالقدر (امیر-) ۴۸۳، ۵۱۰، ۵۳۵
انکمندر ۲۲۲	اصلان ذوالقدر (ملک-) ۴۳۲، ۴۴۸، ۴۴۹
الله داد ۷۸۹	۷۶۳، ۷۶۲
الله داد (امیر-) ۵۲، ۲۲	اصیل الدین (خواجه-) ۲۰۲
الله وردی بیگ ۴۱۴	اصیل الدین ارغوان ۳۹۳، ۴۰۵، ۴۱۴، ۴۱۸
الوس آق قوینلو ۲۱۷	۴۳۹
الوس بهار ۵۰۷	اصیل الدین عبدالله واعظ (سید-) ۵۸۳، ۳۸۶
الوس جغتای ۸۳۲ (رک ایضاً: دودمان جغتای)	۸۰۱، ۷۴۲
الوند (پسر اسکندر قره قوینلو) ۲۴۸، ۲۵۰، ۲۷۰، ۲۷۱، ۳۰۸، ۳۲۴، ۳۳۷، ۳۳۸	اعراب ۶۷
۳۴۴، ۳۴۵، ۳۴۹، ۴۴۵، ۴۹۶	اعراب بنی ربیعہ ۳۵۹
الوند (پسر سلطان خلیل آق قوینلو) ۵۶۹	اعراب کعبین ۳۵۹
۵۸۱، ۵۸۲، ۶۰۳	اعراب عنین ۳۵۹
الویزه کالبو ۷۸۸	اعراب نشیب ۳۵۹
الویزه لوزدانو ۷۵۶، ۷۵۸	اعیان شیراز ۵۸
الیان حاجی لو ۱۰۸، ۱۱۶	اغرلو محمد ۱۴م، ۴۴۷، ۴۶۲، ۴۷۰، ۴۷۴
الیاس باشی ۷۵۷	۴۸۰، ۴۸۱، ۵۰۵-۵۰۸، ۵۱۵، ۵۱۷، ۵۳۱
الیاس و حه ۸۶، ۹۴، ۹۵، ۹۸، ۱۰۱	۵۳۳، ۵۳۶، ۵۳۷، ۵۴۰، ۵۴۵، ۵۴۶
۱۲۶، ۱۳۸، ۱۹۵، ۵۰۸	۵۶۶، ۵۶۸، ۶۲۹، ۶۸۹، ۷۸۹، ۷۹۰
الیاس اندا ۶۷۴	۷۹۹، ۸۱۳
الیاس منتشماوغلی ۳۰۳	اغسه طوس (اگوست) ۳۲۹
امام فخر رازی (محمد بن عمر) ۲۷	اغوز ۶۰۳، ۷۶۶
امام الدین حسن ۳۲۶	افراسیاب (از پادشاهان باستانی) ۲۶۰
امام الدین قاضی ۷۰۰	افضل برلاس ۴۹۳
امام قائم ۷۲۹	افضل الدین قرکه ۲۶۰، ۷۰۰، ۷۰۱
امانوئل پائولوگک ۶۷۳، ۶۷۸	افضل الدین محمد وزیر (خواجه-) ۵۶۰
امپراطوران (= سلاطین) بیزانس ۵۴۰، ۷۱۸	اقبال (عباس-) ۱۶۱، ۳۹۹، ۶۴۲، ۶۶۲
۷۲۶، ۷۲۵	اکراد ۷۳، ۴۶۸، ۵۶۹
امپراطوران طرابزون ۷۴۴ (رک: کومنن، خاندان کومنن)	البارسلان سلبجوقی ۷۲۶
امرای آذربایجان ۷۸۵	الغبیک (پسر سلطان ابوسعید) ۴۸۹، ۷۸۳
امرای آق قوینلو ۷۶۹، ۷۹۱	الغبیک (پسر شاهرخ گورکانی) ۴، ۱۳م، ۴
امرای آنادولی (آناطولی) ۴۲۳	۷، ۸، ۲۳ - ۲۵، ۵۰، ۵۶، ۶۲، ۹۳
امرای پایندری ۵۶۹، ۶۲۶، ۶۲۸	۱۰۳، ۱۰۷، ۱۱۱، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۳۸
امرای برلاس ۲۶۵، ۲۹۲، ۲۹۵، ۴۰۵	۱۳۹، ۱۴۲، ۱۵۷، ۱۶۸، ۱۷۱، ۱۸۴ -
امرای قرخانی (= قرخانیان، تراخنه) ۲۹۲	۱۸۸، ۱۹۱، ۱۹۲، ۲۰۹، ۲۶۴، ۲۶۶ -
۲۹۵، ۳۶۷، ۷۳۸، ۷۴۰، ۷۸۱	۲۶۹، ۲۷۹ - ۲۸۳، ۲۹۲-۲۹۶، ۲۹۹
امرای ترکمان ۵۰۱، ۵۱۴، ۷۹۰، ۷۹۱	۳۰۰، ۳۴۲، ۳۵۹، ۳۶۴، ۳۶۷، ۳۷۷
	۶۹۶، ۷۰۵، ۷۰۶، ۷۱۳، ۷۱۷، ۷۲۹
	الخ قرخان ۷۰۶

- اندکوز یارغوجی ۱۲۳
 انسطاس (= آناستاز) ۳۲۹
 انوری شاعر (حکیم اوحدالدین علی-) ۲۹۷، ۷۱۱، ۷۱۲
 اوچقرا (شمس الدین-) ۲۴، ۲۵
 اوحدی سبزواری شاعر ۳۳۰
 اوربان مجازی ۷۲۱
 اورخان ۱۷۸، ۳۱۱، ۶۰۳، ۶۴۵، ۶۷۷
 اورخان (شاهزاده-) ۷۱۸
 اورساتو جیوستی نیانو ۷۵۸
 اورفوس (سردار ترک) ۷۶، ۱۷۸، ۱۷۹
 اورفوس بیک ۴۱۹، ۴۲۰
 اوزبیک (= ازبک، ازبکان- اولوس اوزبیک)
 ۱۰۳، ۱۹۲، ۱۹۹، ۲۰۲، ۲۴۲، ۲۸۳، ۳۰۸، ۳۱۰ - ۳۱۲، ۷۰۴، ۷۱۳، ۷۱۶، ۷۷۸، ۸۱۵
 اوزبیک (از امرای مصر) ۶۱۳، ۶۱۹، ۶۲۰
 اوزدمر ۵۹۴، ۵۹۵
 اوزون حسن (رک: حسن پادشاه)
 اوزون حسن (خواجه-) ۶۳۹
 اوزون شمس الدین ۵۹
 اوکنای قآن ۲۰
 اولاد امیر ابراهیم ۳۰۰
 اولاد اسکندر قراقوینلو ۲۵۰، ۴۶۲، ۵۶۳، ۷۷۰
 اولاد چنگیز ۲۹۴
 اولاد طبرقن ۳۴۹، ۳۵۳
 اولاد عبداللطیف ۳۷۰
 اولاد علیشکر ۷۹۰
 اولاد قرمان اوغلی ۵۴۲
 اولاد گرمیان ۳۰۳
 اولاد (اعزاء محمد غزالی) ۳۴۳
 اولاش اوغلی حسین بیک ۵۵۰
 اولاغچی ۸۲۳
 اولریک دوسینی ۷۳۳
 اولیا آقا ۵۲۹
 اولیاچلی ۷۷۴
 اویرات (قوم) ۶۷، ۸۲۳
- امرای جاونی قربان ۴۲
 امرای جغتای ۳۲۴، ۷۸۹
 امرای جهاننامه ۴۶۱، ۷۶۱، ۷۸۵
 امرای چلاویه ۵۱۹
 امرای دستمدار ۴۶۲
 امرای روم ۷۰
 امرای سرستان ۷۲۷
 امرای شیراز ۳۰۰، ۵۸۳
 امرای عراق ۴۲، ۴۳، ۶۸
 امرای آق قوینلو ۵۶۹
 امرای قرامانلو ۴۸۱، ۵۸۱
 امرای کارکیا ۴۶۲
 امرای گیلان ۴۶۲
 امرای لار ۶۶۲
 امرای مصر ۶۲۲
 امرای مغول ۳۱۲
 امرای موصلو ۶۲۹
 امرای ورساق ۶۱۴
 امریک دوزاپولیا ۷۵۷، ۷۵۹
 امن اوغلی حسین ۴۵۳، ۴۶۱
 اموریبیک ۴۲۰
 امید (زن عمر شیخ پسر سلطان ابوسعید) ۶۴۰
 امیران شاه (رک: میران شاه)
 امیرجان سعدار ۵۱۰
 امیر خسرو دهلوی ۱۸۸، ۴۲۶، ۸۱۶، ۸۱۸
 امیرخواندشاه ۶۹۸
 امیرسلطان ۷۵۳
 امیرسلطان روملو ۱۶، ۱۹، ۲، ۶۱۰، ۶۴۰
 امیرشاهی سبزواری (شاعر) ۳۲۹، ۳۳۰، ۴۱۶
 امیرشریف (از احفاد امام محمد غزالی) ۳۴۳
 امیریبیک موصلو ۳۹۵، ۳۹۹، ۴۴۷، ۵۰۸، ۵۲۶، ۵۲۴
 امیره سلطان ۵۰۶
 امیناق ۷۹۶
 مین الدین فضل الله (قاضی-) ۲۶۰، ۷۰۰، ۷۰۱، ۷۰۴
 اندجانیمان ۶۳۹

اینال ۲۳۸	اویس (مدعی پسرى سلطان احمد جلاير) ۶۵۳
اینالو ۲۷	اویس (شاهزاده جلايرى) ۱۳۷، ۷۸
اینوسان هنتیم (باب-) ۸۰۹، ۸۱۰	اویس (حاکم کرمان) رك: سلطان اویس
اینه بیک سوباشی ۱۳	اویس (برادر حسن پادشاه) ۲۷۱-۲۷۳،
ایوانی ۱۲۴	۵۱۸، ۳۵۹
ایوب (امیر-) ۴۳۸، ۵۵۷	اویس (امیر-) ۵۳
ایوب (الملك العادل-) ۴۳۱، ۷۵۵	اویس ۳۰۴
ایوب ۳۴۲	اویس اینال ۴۲۵
	اویس برلاس (رک: سلطان اویس برلاس)
	اویس ترخان ۲۶۶، ۳۳۷، ۳۴۸، ۳۶۸
	اویس جلايرى (رک: سلطان اویس جلايرى)
باب (رک: سيدعلى محمد شه ازى)	اویس خان ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۶۹
بابا (امیر-) ۴۰۷	اویس خاوندشاه ۳۸۰، ۳۸۵
باباحاجى (پسر شیخ محمد تواجى) ۹	ایامى پاشا ۸۰۸
باباحاجى تاورودى ۴۴، ۴۵، ۸۳، ۸۹، ۹۰	ایتکو (ایدکو) برلاس ۱۱، ۱۲، ۳۸، ۶۴۴
۱۰۸، ۱۱۸، ۱۹۴، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۱۲	ایچل ۲۶۲
۲۱۴، ۲۱۷، ۲۲۴، ۲۳۸، ۶۸۲	ایدکو (امیردشت قباچاق) ۷۳، ۸۶
باباحسن قرقین ۳۲۴، ۳۷۵-۳۷۷، ۳۸۵	ایریج افشار ۶۶۸، ۶۸۵، ۷۷۲، ۸۰۱
۳۹۶، ۴۰۶، ۷۳۴، ۷۴۱	ایرن ایزورى ۷۲۳، ۷۲۶
باباحسین ۳۰۰	ایرن کانتاکوزن ۷۳۵
بابا حسینقلی فلندر ۷۳۳	ایزاک کومن ۷۲۶
باباخاکی ۵۱۲	ایزیدور (کاردینال-) ۷۲۱، ۷۲۲
بابا عبدالرحمن ۳۵۸، ۵۱۹، ۷۳۳	ایسان بوغا ۳۱۲
بابا یاقوت ۴۱۰	ایل اسکندر (= اسکندر) ۱۲۴
بابوس ۱۹۵	ایل الدی بیک چینی ۵۱۰، ۵۳۵، ۵۷۳، ۵۷۵
بابر (میرزا ابوالقاسم-) ۱۳، ۲۶۵، ۲۶۹	۵۷۶
۲۸۲ - ۲۸۴، ۲۸۹ - ۲۹۱، ۲۹۸، ۲۹۹	ایل اوغلی ۳۹۶
۳۰۸-۳۰۴، ۳۲۳ - ۳۲۸، ۳۳۲، ۳۳۴	ایلتی اوغلان ۴۸۹
۳۴۱، ۳۴۸، ۳۴۹، ۳۵۳ - ۳۶۶، ۳۶۹	ایلچی بوغا ۱۸۶
۳۷۱ - ۳۷۳، ۳۷۹، ۳۸۵، ۳۹۶، ۴۰۶	ایلخان ۲۶۲
۴۰۷، ۴۱۲، ۴۱۶، ۶۰۷، ۶۳۸، ۷۰۴	ایلدرم بایزید (رک: سلطان بایزید اول
۷۰۵، ۷۱۴ - ۷۱۶، ۷۲۸، ۷۳۵، ۷۳۷	پادشاه عثمانی)
۷۳۹، ۷۸۶، ۷۹۳، ۸۱۶	ایلغازی (نجم الدین-) ۶۴۸
بابر (ظهير الدين محمد-) ۴۳۴، ۶۳۹، ۶۴۰	ایلکانویان ۷۳
۷۸۳	ایلمینسکی ۷۴۰، ۸۲۲
بابریان ۲۹۸، ۳۲۴، ۳۶۸	ایلنیر (نوه میران شاه) ۱۳، ۶۶۳
بابینگر (فرانتز-) ۶۷۰، ۷۲۲، ۷۳۳	ایلنگیر (امیر-) ۲۶۲
باتو (نوه چنگیز) ۸۲۳	حسن ۱۳۵

۲۶۴	باردی
۳۴۵	باریک بیک
۷۲۶	بازیل (بسیل)
۲۲۵	بازیل دوم (= بلغارکش)
۵۹۳-۵۹۵	باش بیک دواتدار
۵۸۰	باشلامیش میر آخور
	باش بیک (= باش بیک دواتدار)
۸۰۲، ۵۶۵، ۴۱۹	بالی بیک مالتوچ اوغلی
۶۴۳	بایرسی بندقداری (الملك الظاهر رکن الدین)
۱۹۸	بایدو (امیر)
۳۰۰، ۲۶۸	بایزید (امیر)
	بایزید (سلطان عثمانی ملقب به ایلدرم) رکن:
	سلطان بایزید اول
	بایزید (سلطان عثمانی پسر محمد ثانی ملقب به فاتح) رکن: سلطان بایزید ثانی
۱۰۶	بایزید (قاضی)
۲۲۰، ۱۱۶، ۱۰۲	بایزید آیین لو
۲۰۵، ۹۵	بایزید (پسر بسطام جاگیرلو)
۴۲۳، ۲۴۹، ۲۴۸، ۲۲۲، ۲۲۸	
۴۸۳، ۴۷۵، ۳۷۸، ۳۷۶، ۳۶۰	
۷۳۴	
۵۹۵	بایزید بسطامی (عارف معروف)
۱۷۸، ۱۳۶، ۷۶	بایزید پاشا
۶۷۴	بایزید پاشا (برادر حمزه بیک)
۳۵۹، ۲۴۶، ۲۴۵	بایزید پرنسک
۲۸۲	بایزید پروانچی
۲۲۲	بایزید ختلانی
۲۶۹	بایزید (پسر شیخ حسن)
۱۲۵، ۱۲۲	بایزید (پسر قراعثمان)
۳۲	بایزید قراقویونلو
۴۶۱	بایزید کرد
۲۶۲	بایسنقر (جد تیمور)
۷۵۸، ۴۳۹	بایسنقر (پسر سلطان ابراهیم)
۱۰۰، ۹۲، ۱۳	بایسنقر (پسر شاهرخ)
۱۰۶، ۱۱۲، ۱۱۲، ۱۱۸، ۱۲۴، ۱۲۵	
۱۳۱، ۱۳۲، ۱۵۰، ۱۵۶، ۱۶۸، ۱۹۳	
۱۹۴، ۱۹۶-۱۹۸، ۲۰۰، ۲۰۴، ۲۰۶	
۲۰۸، ۲۱۸، ۲۴۲، ۲۴۷، ۲۵۶، ۲۶۰	
۲۶۴، ۳۱۱، ۳۲۹، ۳۷۱، ۴۰۶، ۴۰۷	
۴۶۱، ۴۷۷، ۶۶۷، ۶۸۱، ۶۸۳	
۷۱۸، ۷۴۷، ۷۹۲	
۶۰۱ م ۱۴	بایسنقر (پسر یعقوب آق قویونلو)
۸۱۵، ۸۱۲، ۶۳۵-۶۲۸، ۶۲۶	
۷۲	بایقرا (پسر عمر شیخ پسر امیر تیمور)
۹۴، ۹۷، ۹۹، ۱۰۲، ۶۴۴، ۶۶۱-۶۶۵	
۵۲۸، ۵۲۷	بایقرا (پسر میرزا منصور)
۵۹۶، ۵۶۰	
۲۱۰، ۲۰۹، ۲۹۷	بنانی (محمد بن جناب)
۷۸۶	بختیار سمنانی (نظام الدین)
۵۱۰	بختیار قرامانلی
۷۸	بختایش
۱۷۳، ۱۶۹، ۱۵۷	بختی ملک
۴۸۹	بداق سلطان
۵۵۵	بدر (امیر سید)
۶۲۲	بدرالدین (امیر)
۲۷۲	بدرالدین رو: الله آیین لو
	بدرالدین: محمد قاضی معاون (رکن: قاضی بدرالدین)
۶۳۸، ۵۶۰، ۵۵۸، ۵۵۳	بدیع الزمان میرزا
۱۹۱، ۱۸۵، ۱۸۳، ۱۰۷	براق اوغلان
۶۷۷، ۱۹۹، ۱۹۲	
۷۲۷	برائکویچ (دوگدو)
	براون (رکن: ادوارد براون)
۲۱۷، ۱۳۶	برس بیک (الملك الاشرف)
۲۳۹، ۲۳۸، ۲۳۵، ۲۳۳، ۲۳۲	
۸۱۱، ۶۸۶، ۶۴۳	
۶۸۷	برقوق (الملك الظاهر)
۲۶۲	برکل (امیر)
۴۹۰	برکه (رئیس)
۷۰۲	برلاس (قیلند)
۶۶۲، ۱۰۱	برندقی بخاری شاعر
۴۸۳	برهان الدین (خواجگ)
۷۴۲، ۷۴۱	برهان الدین خاوندشاه
	برهان الدین مولانی سمرقندی (= خواجگ مولانا)
۳۴۹	مولانا

- بروکلن ۶۶۸
 بزرگ قرمذی (امیر) ۶۳۷
 بزرگ سلدوز (جلال الدین) ۳۱۳
 بسطام امرالله ۱۲۲
 بسطام جاگیرلو ۱۰، ۱۵-۱۷، ۱۹، ۲۱، ۲۲، ۳۷، ۴۴-۴۶، ۵۷-۵۹، ۶۸، ۸۳، ۸۹، ۹۷، ۱۰۰
 بسیل (رک: بازیل) ۱۰۵
 بشارت بیک ۴۸۳
 بظلمیوس (= کلود بتولمه) ۲۹۶، ۷۰۹
 بغداد آقا ۶۳
 بکتاش ولی (حاج) ۶۷۶، ۶۷۷
 بکتاشیه ۶۷۷
 بکریک دخارلو ۵۷۳
 بکریک موصلو ۵۶۹، ۶۱۰
 بگه اردلان ۱۷
 بلبان پاشا ۲۵۱، ۶۷۴، ۷۶۴، ۷۶۶
 بلغارکشی (رک: بسیل = بازیل دوم) ۶۹۱
 بلغارها ۶۹۱
 بلوشه (ادگار) ۸۲۱، ۸۲۶، ۸۳۵
 بنائی شاعر ۶۲۷
 بنی عباس ۲۵۰
 بوته (امیر) ۱۳۲
 بوداق بیک یرناک ۲۳۱
 بوداق ذوالقدر اوغلی ۶۲۳، ۶۲۴
 بوداق بیک حسین حاجی لو ۶۳۰
 بودائیان ۸۲۵
 بودوئن (کنت دوفلاندر) ۷۲۶
 بودوئن دوم ۷۲۶
 بور کلیجی مصطفی ۱۳۶، ۶۷۰
 بوزنجر ۲۶۲
 بوزنطین ۳۲۱
 بوگومیلها ۶۶۹، ۶۷۰
 بولغان ۴۸۹
 بویاقتمور ۱۶۹
 بهاء الدین عمر (شیخ) ۲۸۰، ۲۸۱
 بهرام بایندر ۵۸۳، ۶۰۳
 بهرام میرامی ۵۶۹، ۵۷۵، ۵۷۷، ۵۷۹
 بهلول (امیر) ۲۱۲، ۵۹۵
 بهلول جاندار ۳۳۸
 بهلول بیان تمور ۵۰
 بیات ۲۷
 بیان اوغلی ۳۰
 بیان تمور ۱۱، ۲۶۸
 بی، باچینی ۱۰۵
 بی بی فاطمه (رک: فاطمه خاتون) زن امیرچقماق
 بیرام بیک (امیر دیوان) ۱۰۸، ۱۲۷، ۱۳۱
 بیرام بیک ۵۸۸
 بیرام قرکمان ۴۹۹
 بیرام حواجه ۴۶۴، ۵۱۰
 بیژن (بهلولان افسانه‌ای) ۵۱۲
 بیکناش موصلو ۵۲۴
 بیکناش (امیرزاده) ۵۹۳
 بیکنش نوروز ۲۴۶
 بیگجان خاتون ۸۱۵
 بیگم خاتون ۷۴۷ (رک: ایضا: خاتون جان بیگم)
 بیگه سلطان ازبک ۴۳۹
 بیگیگه سلطان ۷۲۴
 بی نغلیز (امیر) ۴۱۴
 پاپ اینوسان هشتم
 پاپ پل دوم ۷۶۴
 پاپ پل چهارم ۶۹۰
 پاپ پی دوم ۷۳۵، ۷۵۳، ۷۶۴
 پادشاه وندیک ۵۰۲
 پادشاهان چغتای ۲، ۶۴۰
 پادشاهان روم ۶۴۰
 پادشاهان فرنگ ۵۸۵
 پادشاهان وندیک ۵۸۵
 پالامد ۷۳۱
 پاینده (ملازم شاه‌ملک) ۱۱۴، ۱۱۷، ۶۶۷
 پاینده بیگم ۷۸۷

- ۷۶۳، ۷۷۲، ۷۷۳، ۷۷۶
 پیربوداق خان ۴۱۲، ۴۱۳
 پیربوداق (پسر قرايوسف) ۳۲، ۴۶، ۶۷،
 ۸۵، ۸۸، ۱۰۹، ۱۲۰
 پیر جمال الدین محمد ارجستانی ۶۰۳
 پیر حاجی (ا. ۱۸۶، ۱۹۰)
 (کوتوال) ۵۳
 حسن آق قویندلو ۲۲۵
 حسین چله ۱۰
 حسین سعدلو ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۳۰
 پیردرویش هزاراسبی ۲۹۸، ۳۲۷، ۳۳۳
 پیردوبوسون ۸۰۴
 ودوسی ۷۹۹
 رزاد ۴۴
 رزاد بخاری ۲۹۱، ۳۲۳، ۳۲۸، ۳۷۶،
 ۳۸۶، ۴۰۲، ۴۰۳، ۴۴۵، ۴۵۳، ۴۶۰
 سلطان دس ۳۳۴
 پیرسلطان خلیفه ۱۷م
 پیرعثمان هندوکه ۴۹۳
 پیرعزیز قراجه ۵۷۳
 پیرعلی (خواججه) ۱۷، ۴۴۶
 پیرعلی (شاهزاده) ۷۵
 پیرعلی (پسر اسکندر عمرشینی) ۱۰۲
 پیرعلی تازه ۴۰، ۴۱، ۵۰
 پیرعلی قرکمان ۵۸۸
 پیرعلی ملدوز ۴۴
 پیرعلی (پسر علیشکر) ۳۵۷، ۳۵۸، ۳۹۴،
 ۴۰۲، ۴۶۱، ۴۷۵، ۴۹۹، ۵۰۷، ۵۰۸،
 ۵۸۸
 پیر عمر ۳۱، ۳۲، ۴۴، ۶۰، ۶۲، ۱۰۷-۱۰۹،
 ۴۵۵
 پیر عمر خداداد ۴۵۵
 پیرغیب سعدلو ۱۳۲
 پیرقزلی کوکلتاش ۳۴۳، ۳۴۴
 پیرک پادشاه ۵، ۶، ۱۴، ۲۵، ۵۰، ۶۲،
 ۲۶۳، ۶۴۱، ۶۴۲، ۶۵۳
 پیرک قرکمان ۴۴
 پیرکه مغول ۳۷۱، ۳۸۴، ۴۰۶
- پاینده بکاول ۹۳
 پاینده بوغا ۱۸۶
 پایو ۳۳۲، ۲۲۴
 پائولو آریزو ۷۸۸
 پرسی مایکس (سر-) ۶۵۳
 پرناک، پرناکیه (= پورناکیه) ۶۳۱
 پریخان خانم ۲۲، ۲۳م
 پسران سعد ۱۲۳
 پسران قرامان ۱۷
 پل دوم (پاپ-) ۷۶۴
 پل چهارم (پاپ-) ۶۹۰
 پل کی نی زی ۲۹۸
 پوب (پروفیسور-) ۲۴۰
 پوزانیاس ۷۲۳
 پولشری مقدس ۲۲۵
 پهلوان بیگ ۲۱۹، ۵۶۶، ۶۲۶
 پهلوان جمال الدین ۱۷۷
 پهلوان حسین دیوانه ۳۰۸، ۳۲۴، ۳۳۶،
 ۳۵۴، ۳۶۷، ۳۶۸، ۳۹۳، ۴۸۴، ۷۱۶،
 ۷۲۹
 پهلوان سیدی علی ۲۲۵
 پهلوان محمد رندانی ۱۹۲
 پهلوان محمد پیاده ۴۱۱
 بی دوم (پاپ-) ۷۳۵، ۷۵۳، ۷۶۴
 پیتر و باربو ۷۶۴
 پیتر و موصنیگو ۷۸۹، ۷۹۴
 پیر آرون ۷۹۵
 پیر احمد خوافی (غیاث الدین-) ۲۹۸، ۳۰۸،
 ۷۰۶
 پیر احمد دخارلو ۲۱۱
 پیر احمد قرامانی ۴۳۵، ۴۵۰-۴۵۲، ۵۱۸،
 ۵۲۱، ۵۲۴، ۵۴۲، ۵۴۵، ۵۴۸، ۶۱۰،
 ۷۵۵، ۷۵۶، ۷۶۵
 سعدلو ۱۳۲
 پیربوداق (پسر) جهان شاه ۲۲۰، ۳۲۳، ۳۲۸،
 ۳۴۵، ۳۹۲، ۴۰۴، ۴۲۹، ۴۳۰،
 ۴۳۲، ۴۴۱ - ۴۴۶، ۴۴۹، ۴۶۴، ۴۶۶،
 ۴۶۸، ۵۱۱، ۷۵۴، ۷۵۵، ۷۶۰، ۷۶۱ -

- پیرلقمان طغاجی ۷۰۶
 پیر محمد ازلات ۵۲۷
 پیرمحمد الپاوت ۴۶۱، ۴۶۲، ۴۶۷، ۵۰۹، ۵۴۱، ۵۴۰
 پیرمحمد بغدادی ۷۷۹
 پیرمحمد پرناک ۲۳۳
 پیرمحمد قواچی ۴۴۵، ۴۰۳
 پیرمحمد پیرزاد ۴۹۳
 پیر محمد (پسر جبرانگیر) ۴، ۷، ۲۲، ۲۴، ۴۰
 پیر محمد (پسر میرزا رستم) ۱۸۶
 پیرمحمد سعدلو ۴۴
 پیرمحمد شنکوم ۵
 پیر محمد (پسر عمر شیخ پسر تیمور) ۱۱، ۱۲، ۱۹، ۲۰، ۳۸، ۳۹، ۴۱، ۵۳، ۵۴، ۵۶، ۲۶۶، ۲۶۴، ۶۵۳، ۶۴۴، ۶۵۴، ۶۶۴
 پیرمحمد طغائی ۳۲۳
 پیرمهمات سعدلو ۱۲۷، ۱۳۲
 پیرمهباد ۴۵۳
 پیرولی (امیر) ۶۳۶
 پیری بیک بایندر ۵۸۳، ۶۰۳
 پیری بیک قاجار ۶۱۷
 پیری قرامانی ۲۲۹، ۴۶۹
 پیغمبر اکرم (رک: محمد مصطفی «ص»)
 پیلتن بیک ۱۰۸، ۲۲۸، ۲۴۴، ۲۷۰
- ت
- تاتار، قاتارها ۱۳۵، ۷۹۵، ۷۹۶
 قاتار آقا ۲۲۶
 تاج الاسلام نخجوانی ۴۸
 تاج الائمه خوارزمی ۶۷۶
 تاج الدوله رستم‌داری ۹۷
 تاج‌الدین بخش‌ی ۱۳۹، ۱۴۲، ۱۷۴
 تاج‌الدین ترمذی ۱۴۰
 تاج‌الدین حسن ملکی ۴۹۱، ۷۹۱
 تاجیک (= تازیك، تازیکان، تاجیکان) ۴۸، ۱۱۲، ۲۹۸، ۳۳۵، ۴۵۴، ۶۶۶، ۶۷۹
- قش ساجوقی ۶۴۸
 تتق باچین ۱۰۵
 قراسیبا ۳۲۸
 تراکمه (قرکمانان-قرکمان) ۴۸، ۶۵، ۵۳۷، ۵۳۸، ۵۸۸
 تراکمه آذربایجان ۶۷۹
 تربیت (محمدعلی-) ۶۵۷ - ۷۷۳
 ترخان (امیر-) ۷۹
 ترخان (پدر رستم سردار قراقوینلو) ۳۵۶
 ترخان (پسر رستم سردار قراقوینلو) ۲۲۶، ۴۲۹، ۴۳۰
 ترخانیان (= تراخنه) ۲۶۵، ۳۸۸، ۷۳۸، ۷۸۱، ۸۲۹
 ترغوله (= دراکول) ۱۸۳
 ترک (= ترکان) ۲۹۸، ۳۳۵، ۴۵۴، ۴۶۲، ۶۵۵، ۶۷۹، ۸۴۶
 ترکان شاه ۷۰۶، ۷۳۸
 ترکان عثمانی (= عثمانیها) ۳۰، ۴۵۰، ۴۴۹، ۴۶۶، ۶۹۱، ۷۰۸، ۷۲۲، ۷۳۱، ۷۴۸، ۷۵۷، ۷۶۲، ۷۶۴، ۷۶۶، ۷۸۷، ۷۹۶، ۷۹۵-۷۹۹، ۸۰۲، ۸۰۶، ۸۲۱، ۸۳۷
 ترکمان (= ترکمانان = مردمان ترکمان) ۳۳، ۳۴، ۳۶ - ۳۸، ۵۴، ۳۲۴، ۳۴۱، ۳۴۳، ۶۳۰، ۶۵۵، ۶۸۶، ۷۴۳، ۷۶۲
 ترکمانان آق‌قوینلو ۱۳، ۲۵، ۴۸۲، ۷۹۰، ۷۹۱
 ترکمانان قوزغودلو ۷۶۵
 ترکمانان قراقوینلو ۱۳، ۲۵، ۲۲۸
 ترکمانان منقشلاق ۳۷۹
 تغری بردی ۶۶۱، ۶۶۲
 تفتازانی (سعدالدین مسعود-) ۹۲
 تکفور (= کنستانتین درازگازس) ۳۱۴، ۳۱۸، ۳۱۹
 تکفور (= ملینوس = مانوئل دوم) ۳۱۶
 تکفور مدلی (= نیکولای گاتهلوزی) ۴۲۴، ۷۵۱
 تمربیک ۶۱۳

- تسنائی، شاعر حرفی ۶۷۶
 تمورخواجه ۳۹
 قوباجین ۱۰۵
 توران شاه ۲۲۴
 تورسن اوغلان ۱۸۵
 توره میتس ۴۶۴، ۵۱۰
 قوشی (پسر چنگیز) ۸۲۳
 قوقتای ۴۸۹
 توقتمش خان ۲۹۵
 توکل (حاکم شوشتر) ۵۳
 توکل باورچی ۹۴
 توکل برلاس ۱۰، ۱۹، ۴۱، ۷۱
 توکل قرقرا (= توکل قوطغور) ۹۶
 تولک ۷۲
 تولی خان مغول ۶۱
 توماس (= قرال بوسته) ۳۹۴، ۷۳۵ - ۷۳۷، ۷۵۳
 توماس پائولووگ ۶۰۵، ۷۰۷، ۷۳۴، ۷۳۵
 توماس (پسر زورژ برانکوویچ) ۷۳۵
 توماس کانتاکوزن ۶۸۶
 تومان آغا ۶۵۵، ۶۵۹
 تیزک جلال الدین (= دیزک) ۴۴، ۴۵
 تیمورتاش (از اجداد تیمور) ۲۶۲
 تیمور خواجه (امیر-) ۲۲، ۵۶
 تیمور شیخ ۹۸
 تیمور گورکان (= صاحب قران) ۱۳، ۱۴، ۱۶، ۲-۴، ۹۷، ۳۱، ۳۲، ۳۷، ۴۰، ۶۱، ۷۴، ۷۵، ۸۱، ۹۲، ۱۰۲، ۱۱۶، ۱۷۲، ۱۸۵، ۱۸۷، ۱۸۹، ۲۰۲، ۲۰۶، ۲۳۸، ۲۵۵، ۲۶۲، ۲۶۴، ۲۹۳، ۲۹۵، ۳۱۱، ۳۲۷، ۳۳۸، ۳۷۱، ۴۰۶، ۴۰۷، ۴۷۸، ۴۹۴، ۴۹۴، ۵۴۱، ۵۴۷، ۶۲۵، ۶۴۰ - ۶۴۴، ۶۴۷، ۶۵۴-۶۵۶، ۶۵۸، ۶۶۳، ۶۶۴-۶۷۸، ۶۸۴، ۶۸۹، ۶۹۵، ۷۰۲، ۷۰۶، ۷۱۶، ۷۲۸، ۷۲۸، ۷۴۱، ۷۷۳، ۷۸۳، ۷۸۷، ۷۹۵، ۸۱۵، ۸۲۱، ۸۲۸، ۸۳۰، ۸۳۲، ۸۴۲
 تیمور ۳۲۹، ۷۲۵، ۷۲۹، ۷۳۰
 تیمور ۳۲۸
- زودور دوم ۷۲۵
 زودور کبیر ۷۲۵
 ژوفیل ۳۲۹
 جات باچین ۱۰۵
 جاکو (امیر-) ۹، ۶۴۴
 جاگیرلوان ۴۸۰
 جالق (جالیق) ترکمان ۱۷، ۴۴
 جامی (زک: عبدالرحمن جامی)
 جان احمدجولی ۵۸۸، ۵۸۹
 جان اوغلان ۲۶۴
 جان داجی ۱۷۱
 جان علی یساول ۳۹۶
 جانی امیر بیان (= جانی بیان قوچینی) ۶۴۶
 جبار ویردی خان ۱۰۳
 چنه زال (?) ۵۰۲، ۵۰۳
 جرسون ۱۲۲
 جزیری (شیخ محمد-) ۲۰۱، ۲۰۲، ۶۷۸
 جعفر (بن) ابی طالب ۱۸۸
 جعفر تبریزی (خرأجه-) ۶۸
 جعفر تبریزی خطاط ۲۰۲
 جعفر جوجه ۱۲۰
 جعفر سلطان القرائی ۳۲، ۶۸۱، ۸۱۲، ۸۱۵
 جعفر الصمدری الصفوی (شیخ-) ۴۰۷، ۷۴۸، ۷۴۸، ۴۷۵، ۴۷۹، ۵۰۶، ۶۱۱، ۷۴۷، ۷۴۸
 جعفر بن محمد جعفری ۶۸۵
 جغتای (پسر چنگیز مغول) ۴۲۴، ۸۲۲
 جغتای، جغتایان (= گورکانیان) ۴۶۸، ۴۷۱، ۴۸۱، ۷۴۳
 جلال ساقلمیش ۲۲۶
 جلال نوکر ۲۴۴
 جلال الاسلام صاعدی (فاضی-) ۷۷۴
 جلال الدین خلیفه ۴۴
 جلال الدین خوارزمشاه ۳۹۹
 جلال الدین (پسر میرزا رستم) ۱۸۶، ۱۹۰
 جلال الدین محمد دوانی ۶۰۳، ۶۰۴

- جلال الدین محمد رومی (مولانا) - ۶۵۶، ۶۰۲، ۶۵۶، ۸۱۷
 جلال همائی ۲۶م
 جلال (قوم) - ۴۱۶، ۳۲۹، ۳۱۰
 جمال الاسلام سمنانی ۲۵۹، ۶۹۹
 جمال الدین (خواجه) - ۳۱۳
 جمال الدین ترك ۴۸
 جمال الدین محمود شیرازی ۱۶م
 جم سلطان ۵۴۸، ۶۰۲، ۶۰۷، ۸۰۷، ۸۱۰ -
 جمشید (پادشاه داستانی) ۴۹۱، ۵۲۳
 جمشید آقاجری ۵۱۰
 جمشید آقوینلو ۶۶۴
 جمشید کاشانی (رك: غیاث الدین جمشید)
 جمشید موصلو ۵۱۰
 جنابندی (سید عماد الدین محمود) - ۶۹۵
 جنکلو حسن ۱۲۱
 جنود جغتای (= سپاه جغتای - لشکر جغتای)
 ۳۶، ۳۴، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۲۹، ۱۹۹، ۲۲۲، ۳۴۳
 جنود صوفیه ۴۰۹
 جنید آیدین اوغلی ۶۷۴
 جنید صفوی (سلطان) - ۱۶م، ۴۰۷-۴۰۹، ۶۱۱، ۷۴۷
 جوجی (پسر چنگیز مغول) ۴۸۹، ۷۹۵، ۸۴۲
 جوجی قسار (برادر چنگیز) ۶۴۲
 جورج یانک ۷۲۴
 جورجس ۳۲۹
 جورجیو ۷۳۱
 جوکی میرزا (= محمد جوکی پسر شاه رخ)
 ۱۱۷، ۱۳۹، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۷، ۱۹۹ -
 ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۵، ۲۱۷، ۲۴۳، ۲۵۱، ۲۶۴، ۶۹۵-۶۹۷
 جهانگیر (امیر حسین) - ۸۱۹
 جهان شاه (امیر) - ۳۱۳
 جهان شاه آقوینلو ۳۵۷
 جهان شاه برلاس ۹۸
 جهان شاه جاکو ۹، ۱۲
- جهان شاه قراقویونلو ۲۵م، ۱۱۳، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۲۰، ۱۳۷، ۱۸۷، ۱۹۰، ۱۹۴، ۱۹۵، ۱۹۷، ۲۰۵، ۲۱۳، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۵، ۲۲۸ - ۲۳۰، ۲۳۳، ۲۳۲، ۲۳۵، ۲۴۱، ۲۴۳، ۲۴۶، ۲۴۸ - ۲۵۰، ۲۵۷، ۲۶۰، ۲۶۳، ۲۷۰، ۲۷۱، ۲۷۶ - ۲۷۹، ۳۰۷، ۳۲۲، ۳۲۴ - ۳۲۶، ۳۲۸، ۳۳۲، ۳۴۴، ۳۴۶، ۳۵۵ - ۳۵۷، ۳۶۰، ۳۷۶، ۳۷۹، ۳۸۹، ۳۸۷-۳۸۶، ۱۸۴، ۳۹۵ - ۳۹۷، ۴۰۱، ۴۰۴ - ۴۰۷، ۴۰۸، ۴۱۲، ۴۲۹، ۴۳۲، ۴۳۹، ۴۴۱ - ۴۴۷، ۴۴۹، ۴۵۲ - ۴۵۴، ۴۶۸، ۴۷۰، ۴۷۱، ۴۷۳، ۴۷۴، ۴۷۷، ۴۸۷، ۴۹۰، ۴۹۲، ۵۰۲، ۵۰۵، ۵۰۶، ۵۰۸، ۵۱۰، ۵۱۱، ۵۴۲، ۶۵۰، ۶۹۰، ۷۰۴، ۷۰۵، ۷۱۶، ۷۳۴، ۷۴۱، ۷۴۳، ۷۴۷، ۷۴۸، ۷۵۴، ۷۵۵، ۷۶۰ - ۷۶۴، ۷۶۶-۷۷۷، ۷۱۸
 جهانگیر (از امرای آقوینلو) ۶۶۴
 جهانگیر (از ملازمان محمدی میرزا) ۲۸۸
 جهانگیر (برادر حسن پادشاه) ۲۱۴، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۳۹، ۲۴۱، ۲۴۴ - ۲۴۶، ۲۴۶، ۲۷۳، ۲۷۶، ۲۷۷، ۳۲۲، ۳۵۵، ۳۵۶، ۳۵۹، ۴۵۷، ۴۷۶، ۴۸۲، ۴۹۶، ۵۰۵، ۵۰۶، ۶۸۸
 جهانگیر برلاس ۴۹۳، ۵۵۶، ۵۶۰، ۶۳۶
 جهانگیر ترخان ۲۷۶
 جهانگیر (پسر مورگورکان) ۴۰، ۳۲۷
 جهانگیر خواجه حاجی لو ۶۳۱
 جهانگیر (پسر شاه حاجی بیگ) ۴۸۸، ۵۰۶
 جهانگیر (پسر محمد سلطان نوه تیمور) ۸، ۲۶۴
 جهانگیر میرزا (پسر عمر شیخ پسر سعید گورکان) ۶۴۰
 جهان ملک ۵، ۱۴، ۴۰
 جهان ملک ملکت ۵۰
 جیان ماتو کونتارینی ۷۶۴
 جیجک اوغلی ۴۴۸
 جیجک بوغا ۲۴۰

- حاجی سرخ ۲۰۲
حاجی سیف‌الدین (امیر) ۶۵۵
حاجی طارمی ۳۲۶
حاجی علی قاپوچی ۴۸۸
حاجی قیاض ۴۸، ۴۹
حاجی کوچک ۶۵۳
حاجی گرای‌خان ۷۹۵
حاجی مبارک ۲۳۱
حاجی محمد خسرو ۲۹۳-۲۹۵
حاجی یوسف ۲۳۲
حافظ ابرو ۷۷۳، ۸۳۱، ۸۳۲، ۸۳۷
حافظ شیرازی ۷۴، ۳۳۸، ۳۴۶، ۶۶۰
حافظ کربلایی حسین ۴۴، ۶۸۱، ۶۸۶، ۶۹۰، ۸۰۱، ۸۱۱، ۸۱۳
حاکم استانبول (= مانوئل دوم) ۱۳
حاکم بالله اسمعیلی ۲۹۷، ۷۱۰
حروفیان (= حروفیه) ۱۹۲، ۲۴۶، ۶۷۶، ۶۸۵، ۶۹۰
حروفیه قبریز ۶۹۰
حسام‌الدین علی سالار ۲۹۷، ۷۱۰، ۷۱۱
حسام‌الدین مبارک‌شاه ۲۴۱
حسام‌الدین محمد علی بدلیسی ۳۱
حسن (امیر) ۱۷۷، ۳۳۷
حسن (خواجه امام‌الدین) ۳۲۶
حسن (سردار عثمانی) ۵۶۵
(کوقوال اربیل) ۱۸۴
سن آقا (فرمانده ینی‌چریها) ۱۳
سن آقا چلبی اوغلی ۵۹۴
سن ازلات ۳۹۶
سن برزگر ۳۵۳
سن پادشاه (= اوزون‌حسن = صاحب‌قران)
۱۳، ۱۴، ۲۵، ۳۱، ۳۲، ۳۳، ۳۳۳، ۳۳۹، ۳۴۱، ۳۴۲، ۳۴۴ - ۳۴۶، ۳۶۷، ۳۷۵ - ۳۷۷، ۳۴۶، ۳۵۵، ۳۵۹، ۳۹۴، ۳۹۹ - ۴۰۱، ۴۰۷، ۴۰۸، ۴۳۱، ۴۳۲، ۴۳۵، ۴۴۱، ۴۴۶ - ۴۴۹، ۴۵۲ - ۴۶۱، ۴۶۴ - ۴۶۷، ۴۷۰، ۴۷۳، ۴۷۴، ۴۷۶
- جیورانی جوشنی‌نیانی لوزنگو ۷۲۰-۷۲۲
- چ
چاغری ۲۴۸، ۲۴۹
چغمینی (رک: محمود چغمینی)
چقماق شامی (امیرجلال‌الدین) ۱۱۳، ۱۲۷، ۱۹۴، ۲۱۳، ۲۲۰ - ۲۲۲، ۶۸۵، ۶۹۹، ۷۳۰
چقماق (الملك الظاهر) ۲۴، ۲۳۴ - ۲۴۰، ۲۵۲، ۲۵۵، ۲۵۶، ۶۸۶، ۶۸۷، ۷۰۲، ۷۱۴، ۸۱۱
چکم (سلطان) ۲۷-۳۳، ۶۴۹، ۶۵۰
چلاویان ۴۶۲، ۵۱۹
چلبان شاه برلاس ۱۱، ۴۱، ۷۵، ۹۴، ۹۶
چلبی افندی ۶۸۱
چلبی بیگ ۵۷۰
چلبی موصلو ۲۳۱
چنان اوغلی سلطان ۱۲۳
چنگیزخان مغول ۶۱، ۲۹۴، ۴۳۴، ۴۸۹، ۶۴۲، ۶۴۳، ۶۷۳، ۷۰۲، ۷۷۴، ۷۹۵، ۸۲۳، ۸۳۲، ۸۴۲، ۸۴۵
چنگیز اوغلان ۷۱، ۷۹، ۸۶، ۱۰۳
چوبینه (از اجداد تیمور گورکان) ۲۶۲
چولی ۴۶۳
چه (اقوام) ۴۳۶
چهارشنبه (امیر) ۴۰، ۹۴، ۱۲۴
حاتم طائی ۳۷۲
حاجی بیگ الهاوت ۵۸۳، ۵۹۸، ۶۰۰، ۶۰۱، ۶۰۳
حاجی بیگ بایندر ۵۸۰-۵۸۲
حاجی بیگ موصلو ۵۷۳، ۵۷۴
حاجی حسن آقاجری ۴۶۳، ۴۶۴
حاجی حسین گاورودی ۲۳۸، ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۶۰، ۶۹۷

- ۴۸۹، ۴۹۶، ۴۹۸، ۵۰۱، ۵۰۲، ۵۰۵ - ۵۰۵
 ۵۱۱، ۵۱۵-۵۲۶، ۵۲۹-۵۳۳، ۵۳۵-۵۴۴،
 ۵۴۶، ۵۴۹، ۵۶۶ - ۵۶۹، ۵۷۷، ۵۸۱،
 ۵۸۷، ۶۰۳، ۶۰۶، ۶۱۹، ۶۲۶، ۶۲۹،
 ۶۲۹، ۶۵۶، ۶۸۹، ۷۳۳، ۷۴۵ - ۷۴۸،
 ۷۵۰، ۷۵۵، ۷۵۶، ۷۶۲ - ۷۶۵، ۷۶۷ -
 ۷۶۹، ۷۷۳، ۷۷۵-۷۸۱، ۷۸۵ - ۷۹۴،
 ۷۹۹-۸۰۳، ۸۱۱، ۸۱۳-۸۱۵، ۸۴۳
 تمورج ۱۴، ۱۵
 حسن جاندار ۳۹، ۵۰، ۷۲، ۳۳۹، ۴۱۴
 حسن جلایری (پسر سلطان احمد) ۶۵۲
 جلیری ۳۲۴
 چلبی (از آل اسفندیار) ۳۹۸
 چلبی ۴۸۸
 حاجی ۴۴۹
 حسن حلواجی اوغلی ۲۰، ۲۲، ۲۳ م
 حسن روملو (رکاً ایضاً): روملو ۱۶ - ۲۴
 مقدمه ۲، ۳۶۹، ۴۳۳، ۴۴۶، ۴۵۲، ۵۳۹،
 ۶۱۰، ۶۴۰، ۶۵۰، ۶۷۰، ۷۲۶، ۷۹۸،
 ۸۱۶
 سادات ناصری ۶۸۱
 بن سریندی ۴۱
 شیخ تیمور ۳۵۴، ۳۸۵، ۴۱۰، ۴۹۶،
 ۴۹۸، ۵۲۷-۵۲۹، ۷۹۳
 شیخ حاجی ۲۶۶
 صفوی (برادر شاه اسمعیل) ۶۱۹
 صوفی ترخان ۳، ۴۰، ۹۴، ۹۶، ۱۰۲،
 ۱۱۲، ۶۴۱
 علاءالدین اوغلی ۱۲۲
 بن قسائی (حاجی میرزا) ۶۸۱
 حسن بن علی (ع) ۲۹۸
 حسن ملکی (امیر تاج الدین) ۴۹۱، ۷۹۱
 حسن نیشابوری (رک: نظام اعرج)
 حسن شاه شاعر ۴۱۱، ۷۴۸، ۷۵۲
 حسنعلی بایندر ۵۷۳
 حسنعلی (پسر جبرئیل شاه قراقوینلو) ۱۴ م،
 ۲۲۰، ۲۲۳، ۳۹۲، ۳۹۴، ۴۰۱ - ۴۰۴،
 ۴۳۱، ۴۳۲، ۴۴۱، ۴۶۲ - ۴۶۴، ۴۶۶ -
- ۴۷۵، ۴۸۴، ۴۹۰، ۴۹۱، ۴۹۶، ۵۰۵ -
 ۵۰۷، ۵۱۰، ۷۶۰، ۷۶۲، ۷۷۰، ۷۷۱، ۷۷۳،
 ۷۷۵، ۷۷۶، ۷۷۹، ۷۸۹
 حسنعلی (پسر شیخ علی مهردا) ۵۷۸
 حسون اوغلی ۴۰۲
 حسین بیگ (سفیر دربار عثمانی) ۸۰۹
 حسین (خواجہ شمس الدین) ۴۰۳
 حسن (کمال الدین شیخ) ۵۹۷
 حسین (ملک) ۲۲۱
 حسین آقاجری ۲۲۹
 حسین آق قوینلو ۲۱۶، ۴۹۸
 حسین اویسی ۴۸۱
 حسین بایندر (برادر حسن پادشاه) ۲۲۷، ۲۳۳،
 ۲۴۴
 حسین برلاس (امیر) ۹، ۱۰، ۱۶، ۲۱
 حسین جلایری (رک: سلطان حسین پسر سلطان
 اویسی)
 حسین حاجیلو ۴۸۰، ۴۸۱، ۵۶۹، ۵۸۳
 حسین خوارزمی ۴۹۳، ۷۹۰
 حسین سعادت نوری ۶۵۳
 حسین سعدلو ۴۴، ۴۹۸
 حسین شربتدار (= حسین طبیب)
 حسین شهباشانی (حاج سید) ۲۵ م، ۷۰۱
 حسین طارمی (امیر) ۲۰۰، ۲۷۸، ۶۹۸،
 ۷۰۵
 حسین طبیب (حاج) ۵۴، ۶۵۴
 حسین صوفی ترخان ۱۴، ۱۰۲
 حسین صوفی خوارزم شاه ۶۵۴
 حسین قاقز مانی ۵۷۸
 حسین قوقین (امیر) ۲۴۱
 حسین کاشفی (ملا) ۶۸۳
 حسین کر بلائی (سید) ۸۷۴
 حسین کربت (ملک معز الدین) ۶۴۲
 حسین کیاچلاوی ۵۷۰
 حسین گورکان (بدر شیخ حسن بزرگ) ۷۳
 حسین میر آخور ۲۴۸، ۲۷۲، ۲۷۴
 حسین نخبجوانی (حاج آقا) ۷۱۲، ۸۰۱
 حسین نطنزی (امیر) ۶۹۸

- حسین نقیب (شاه قوام‌الدین) ۲۶۱، ۲۶۷
 حسین (پسر علاءالدوله جلایری) ۲۰۵، ۲۰۰
 حسین بن علی (ع) ۴۹۸
 حسین (پسر محمودبیک) ۵۷۹
 آق‌قویونلو ۵۶۹
 حسنعلی ارلات ۷۷۹
 حسینعلی جاندار ۳۳۸، ۳۳۹، ۳۵۴، ۳۶۶
 ۵۸۳، ۶۰۳
 (پسر اسکندر قراقویونلو) ۴۶۲،
 ۴۶۳، ۷۷۰، ۷۷۱
 سینعلی (پسر جهان شاه قراقویونلو) ۲۲۰
 (پسر زینل‌براتی) ۵۰۹
 (پسر علیشگر) ۴۸۴
 حسینقلی خلفا ۱۷، ۱۸، ۲۴م
 حسینی (رک؛ ایضاً: سلطان حسین بایقرا)
 حقیقی (رک؛ ایضاً: جهان شاه قراقویونلو)
 ۴۶۵، ۷۷۳
 حکام خروات (کروات) ۶۰۶
 حکام فرنگ (= ونیز) ۴۳۶
 حکمت (علی اصغر) ۴۶۵، ۷۷۲، ۸۱۸
 حکیم اسطرلابی ۲۹۷، ۷۱۰ (رک؛ ایضاً:
 اسطرلابی)
 حکیم‌الدین ادریس ۳۱م
 حلیمه بیگی آغا (رک؛ علم‌شاه بیگم = عالم شاه
 بیگم)
 حمدالله مستوفی ۶۸۵
 حمزه (برادر خاتون‌جان) ۴۶۳، ۴۶۴، ۷۷۰،
 ۷۷۱
 حمزه (سردار عثمانی) ۴۱۸، ۴۳۵، ۴۳۶
 حمزه بیک (برادر بایزید پاشا) ۶۷۴
 حمزه (مولانا) ۶۸۶
 حمزه امیرآخور اوغلی ۴۷۴
 حمزه بیگتاش ۴۸۲
 حمزه پاشا ۷۳۵، ۷۴۹، ۷۵۶
 حمزه‌خازن ۲۳۱
 حمزه خزینه‌دار ۱۲۲
 حمزه (پسر جهانگیر برادر پادشاه)
 ۵۰۹
- حمزه (بن) علی‌ملک طوسی (= شیخ آذری)
 حمزه (پسر فیروزبیک) ۱۸۱، ۱۸۳
 حمزه محمد فضل‌الله ۲۲۲
 حمیدالدین لاری طیب ۸۰۷
 حیدر (امیر) ۶۲۲، ۶۲۳
 حیدر (ملک) ۱۸۶
 حیدر شاعر (مولانا) ۶۶۲
 حیدر صفوی (رک؛ سلطان حیدر صفوی)
 حیدر کیا (سید) ۱۲۳
 حیدر میرزا صفوی ۱۸، ۱۹، ۲۴م
 حیدر هراتی ۱۳۶
- خاتون‌جان بیگم ۴۰۳، ۴۰۴، ۴۳۰، ۴۶۴،
 ۷۶۱، ۷۷۱، ۷۷۳
 خادم‌بیک ۲۴۸
 خادم‌پاشا ۲۸۴
 خادم شهاب‌الدین پاشا ۲۰۷ (رک؛ ایضاً:
 شهاب‌الدین پاشا)
 خادم علی پاشا ۶۱۲-۶۱۴، ۶۱۹-۶۲۲
 خازمی (أبوالفضل) ۷۱۲
 خازنی (رک؛ زاهد عبدالرحمن خازنی) ۲۹۷،
 ۷۱۱، ۷۱۲
 خاص مراد (خاصه مراد) ۵۳۱، ۵۳۳، ۵۴۰،
 ۷۶۵، ۸۰۳
 خاقان اسکندرتشان (= شاه اسمعیل صفوی)
 ۶۳۳
 خاقان سعید (= شاهرخ) ۴۸۷
 خاقان منصور (= سلطان حسین بایقرا) ۷۸۵
 خالدبیک ۵۷۲
 خالد مروودی منجم ۷۱۰
 خالق ویردی ۲۱۱، ۲۱۲
 خالکو کوندولس ۷۰۷
 خانان غازان ۷۹۵
 خانان قرم ۵۵۱، ۲۹۵
 خاندان آثر ۷۲۶، ۷۲۷
 خاندان ایزوری ۲۲۶